

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۰۴، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

دو چشم اگر بگشادی به آفتابِ وصال
برآ به چرخِ حقایق، دگر مگو ز خیال

ستاره‌ها بِنِگر از ورایِ ظلمت و نور
چو ذره رقص‌کنان در شعاعِ نورِ جلال

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد
ولی ز تابِ شعاعش شوند نورِ خِصال

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو
گشاد از نظرش صد هزار چشمِ کمال

دهان ببند ز حالِ دلم که با لبِ دوست
خدای داند کاو را چه واقع‌ست و چه حال

مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست
مپر به سویِ همایانِ شه بدان پر و بال

جراحتِ همه را از نمک بود فریاد
مرا فراقِ نمک‌هاش شد و بالِ و بال

چو ملک گشت وصال ز شمسِ تبریزی
نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

دو چشم اگر بگشادی به آفتابِ وصال

برآ به چرخِ حقایق، دگر مگو ز خیال

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

ای انسان، اگر دو چشمت را به آفتاب وصال که همان زندگی یا خداست باز کردی، به چرخ حقایق یا فضایی که در درونت گشوده می‌شود بیا. آسمان درونت را وسعت بده و پس از آن دیگر از خیال من‌ذهنی و همانیدگی‌ها و برحسب مرکز مادی خودت را بیان نکن.

نکته ۱:

«دو چشم اگر بگشادی» یعنی درواقع دو چشم انسان از وقتی وارد این جهان شده تا موقع مرگ، رو به آفتاب زندگی یا خدا در این جهان گشوده و باز است، اما به‌علت آوردن چیزها به مرکزش بسته شده‌است. پس معنی‌اش این نیست که اگر توانست، باز کند. معنی‌اش این است که فقط در همین فاصله فرصت دارد به منظور آمدنش، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، زنده شود و چشم‌هایش را دوباره بگشاید.

نکته ۲:

مولانا می‌گوید که خدا دو چشم تو را به‌سوی آفتاب وصال خودش گشوده، پس آن را بی‌خودی بسته نگه ندار و به آفتابی که در این‌جا باید به وصالش برسی، یعنی خداوند و بی‌نهایت او وصل و زنده شو.

نکته ۳:

از آن‌جا که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، وقتی به‌عنوان زندگی و آلت نگاه کنیم، یعنی اگر مصداق این بیت باشیم، انسانِ مقابل را به‌صورت زندگی می‌بینیم و او از جنس زندگی می‌شود و چنین چیزی یعنی دیدن زندگی خود در دیگران اسمش عشق یا وحدت است. متأسفانه ما فعلاً داریم من‌ذهنی را در یکدیگر تقویت می‌کنیم.

نکته ۴:

به بیان مولانا و دیگر عارفان، چشم عدم را می‌توان با فضاگشایی یا تسلیم باز کرد، یعنی درک کنیم آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست چون آفل و از جنس جسم است. آن‌چه که مهم است جنس اصلی ماست.

نکته ۵:

علت این که مولانا می‌گوید «آفتاب وصال» و نمی‌گوید «آفتاب کمال»، برای آن است که در همین طول عمر هفتاد هشتاد سال، ما می‌توانیم هشیارانه به وصال خدا برسیم، اما اگر بمیریم دیگر نمی‌شود و قبل از آمدن هم که نمی‌شد.

نکته ۶:

تمام ابزارهای من‌ذهنی مثل ملامت، نداشتن حس مسئولیت، پندار کمال، هیجان‌ات منفی، دردها، مسئله‌سازی و رفتن به زمان روانشناختی مخرب هستند و به معنی گفتن و بیان کردن خودمان از خیال می‌باشند. در نقطه مقابل، گفتن از آسمان حقایق، معادل گفتن برحسب مرکز عدم و خرد زندگی است.

نکته ۷:

در مصرع دوم حرکت هست، چرا که می‌گوید: «برآ» و «مگو» یعنی کسی که باید برآید یا نگوید ما هستیم و باید برای عمل کردن، برآمدن و نگفتن حواسمان روی خودمان باشد، مرغ خودمان باشیم و در این لحظه کاملاً مسئولیت هشیاری‌مان را به عهده بگیریم.

نکته ۸:

با ذهن پیشرفتتان را اندازه نگیرید. اصلاً به ذهن نروید. یکی از نکات «دگر مگو ز خیال» این است که شما دیگر با من‌ذهنی‌تان این چیزها را نخوانید و پیشرفت خودتان را با خطکش من‌ذهنی اندازه نگیرید.

ستاره‌ها بنگر از ورایِ ظلمت و نور

چو ذره رقص‌کنان در شعاعِ نورِ جلال

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

ای انسان، وقتی به‌عنوان آلت یا زندگی فضا را باز کردی و بلافاصله روی ذات خودت قائم و ناظر ذهن شدی، از ورای دوبینی من‌ذهنی و دید همانندگی‌ها ستاره‌هایی را ببین که از طرف زندگی می‌آیند و حاوی انرژی بیدارکننده هستند. با روشن شدن نور زندگی در درونت، مانند ذره، چرخ‌زان و رقص‌کنان در شعاع نور خداوند جلال به بالا برو.

نکته ۱:

مولانا باز هم در «ستاره‌ها بنگر» و «چو ذره رقص‌کنان» عملکرد و فعال بودن انسان را یادآور شده و می‌گوید که این انسان است که باید خودش ستاره‌ها را در درونش بنگرد و مانند ذره برقصد و نمی‌تواند مثلاً از همسرش بخواهد که ستاره‌ها را به او نشان دهد.

نکته ۲:

منظور مولانا از مصرع دوم، تشبیه آن به ستون نوری است که از روزنی در سقف، داخل اتاق می‌آید و ذره‌های غبار چرخ‌زنان در آن پیدا هستند و دارند بالا می‌روند.

نکته ۳:

هیچ کاری در جهان سخت‌تر از این نیست که انسان حواسش فقط روی خودش باشد. این کار خیلی مشکل است و من‌ذهنی دائماً تحریک می‌شود و حواس انسان به بیرون مخصوصاً به آدم‌ها می‌رود.

نکته ۴:

منظور از ذره ما هستیم، آن هم وقتی فضاگشایی می‌کنیم، من‌ذهنی‌مان صفر می‌شود و از جنس زندگی و خداوند می‌شویم. ذره نه حجم دارد، نه وزن و نه وجود جسمی، درست مثل اصل ما که این‌ها را ندارد. «رقص‌کنان» هم یعنی حرکت و شادی و آزادی ما، یعنی هیچ چیزی مانع رقص و شادی و حرکتمان نیست.

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد ولی ز تاب شعاعش شوند نورخِصال (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

خِصال: خصلت‌ها، خوی‌ها

اگرچه ذره یا انسانی که فضا را باز می‌کند و در شعاع نور خداوند رقص‌کنان به بالا می‌رود، به او نخواهد رسید و هیچ‌موقع خدا نمی‌شود، ولی از تابش شعاع نورش انسان‌ها لحظه‌به‌لحظه با گرفتن خوی نور ذره، نورخِصال می‌شوند و روشنی‌اش را می‌گیرند.

نکته:

در این لحظه تنها وظیفه‌مان این است که فضا را باز کنیم و نورخِصال بشویم، یعنی خوی خداوندی پیدا کنیم. همین کافی است و لازم نیست عین خداوند بشویم.

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

هر کسی که خاصیت نوری داشته باشد و به‌وسیله زندگی در اثر فضاگشایی روشنی یابد، در راه خدمت خداوند و زندگی و چشم عدم خمیده می‌شود، درست همان‌طور که ابرو خم شده و در خدمت چشم

است. در این صورت هم در او و هم در دیگران، صدهزار چشمِ کمال یا چشمِ عدم که کامل است و همه چیز را خوب می بیند، باز می شود.

نکته ۱:

اگر ما بخواهیم در خدمت خداوند باشیم، این لحظه فضا را باز می کنیم و چشمان باز و دلمان تسلیم می شود. اگر بخواهیم در خدمت من ذهنی مان باشیم، فضا را می بندیم و چیزی را به مرکزمان می آوریم. آیا کدامیک را انتخاب می کنیم؟

نکته ۲:

با چشمِ عدم و کمال، بی غرض می بینیم، اما با چشمِ همانندگی با غرض می بینیم و کور و کر می شویم. پس اگر عشق چیزها را داشته باشیم، کور و کر هستیم و زیان آن ها را نمی بینیم.

نکته ۳:

اگر می خواهیم به بشریت خدمت کنیم، باید کاری کنیم که از نظر ما، چشمِ کمال در آدم ها از طریق ارتعاش قرین باز شود. لازم نیست آن ها را مجبور کنیم. کافی است که با فضاگشایی، لحظه به لحظه حول چشمِ عدم خود بگردیم و در خدمت زندگی باشیم.

دهان ببند ز حالِ دلم که با لبِ دوست خدای داند کاو را چه واقعه است و چه حال

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

[ای من ذهنی خودم یا دیگران] دهانت را ببند و از حالِ دلم نگو، زیرا دیگر خداوند از طریق من صحبت می کند و فقط او می داند که در دل من چه قیامت و چه واقعه ای است و چه حالی دارم. [حالِ من از بس که عالی است به ذهن در نمی آید. برای این که دارم با خرد او و چشم او می بینم.]

نکته ۱:

دهان ببند یعنی ما به دهان مردم نگاه نمی کنیم و به حرف مردم گوش نمی دهیم، به حرف ذهن خودمان هم گوش نمی دهیم، برای این که حال دل ما را فقط خداوند می داند و باید همین طوری باشد.

نکته ۲:

دهان ذهن را که ببندیم دیگر با من ذهنی خودمان حالمان را اندازه نمی گیریم و به من های ذهنی دیگر هم نمی گوئیم که بیا حال من را اندازه بگیر تا ببینم حالم بهتر شده یا نه؛ بلکه می گوئیم: «ای مردم راجع به حال من صحبت نکنید، چون من در خدمت زندگی هستم و الآن لب دوست باز شده تا از طریق من سخن گوید.»

نکته ۳:

من‌های ذهنی به ما می‌گویند: «تو حالت خوب نیست و دیوانه شده‌ای، برای این‌که نه غیبت می‌کنی، نه آسیب می‌زنی، نه عیب می‌گیری، نه وقت را تلف می‌کنی و همه‌اش حواست به خودت است و ما تو را نمی‌فهمیم.»

مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست

میر به سویِ همایانِ شه بدان پر و بال

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قدام این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی آفتد او را خوشبخت کند.

به دل مصنوعی من اشاره نکن و با من‌ذهنی‌ات روی من اثر نگذار، چون من‌ذهنی‌ای که در مرکز من است دل نیست و دل فقط فضای گشوده‌شده است. [هرچه دل مصنوعی مرا به ارتعاش درآوری، کار من خراب می‌شود و از جنس من‌ذهنی می‌شوم.] به سوی شاهان یا همایان شاه مثل مولانا که می‌روی، با پر و بال ذهنی پرواز نکن و گرنه به مقصد نمی‌رسی و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده نمی‌شوی.

نکته:

وقتی ما من‌ذهنی‌مان را به کار می‌اندازیم و با همانیدگی‌ها حالِ همدیگر را می‌پرسیم، حالمان عوض نمی‌شود و فقط ارتعاش منفی ما را فلج می‌کند، زیرا با پر و بال درد، همانیدگی و سبب‌سازی نمی‌توانیم به سوی همایان شه یا بی‌نهایت و ابدیت خداوند برویم.

جراحتِ همه را از نمک بُود فریاد

مرا فراقِ نمک‌هاش شد و بالِ و بال

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

و بال: بدبختی، سختی، عذاب

جراحت همه انسان‌ها من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش است و فکر می‌کنند این زخم با «هرچه بیشتر، بهتر» خوب می‌شود. بنابراین از نمک بی‌مرادی‌هایی که خدا می‌فرستد تا همانیدگی‌ها کم شود، ناراحت می‌شوند و فریادشان درمی‌آید. اما من می‌خواهم این همانیدگی‌ها را دانسته از مرکز پاک کنم، بنابراین به نمک‌هایی که زندگی می‌فرستد خوش‌آمد می‌گویم چون دوری از این نمک‌ها سبب بدبختی من است. [اگر نمک‌هایش، پیغامش و الهامش نیاید و حس امنیت، هدایت، عقل، قدرت و صنع او نباشد، بدبختی‌های من عمیق‌تر خواهد شد.]

نکته ۱:

اصلاً یک لحظه نیست که ما زیر نفوذ خداوند نباشیم. بعضی موقع‌ها ما را به نتیجه و مقصد می‌رساند. بعضی موقع‌ها هم ما را ناامید می‌کند و به مقصد نمی‌رساند تا بفهمیم که او وجود دارد. این طرحش است.

نکته ۲:

نمک، پیغامی است که خدا می‌دهد تا ما بگیریم، مثلاً یک همانندگی را پس از بی‌مراد شدن شناسایی و فضا را باز کنیم. نمک او گاهی به صورت قهر می‌آید و گاهی به صورت شادی و اگرچه همیشه شادی نیست، ولی هرچه او می‌دهد، رحمت اندر رحمت است و زندگی ما را بانمک و شیرین می‌کند.

نکته ۳:

طبق این بیت و این غزل، اگر نگاه ما از خیال باشد و حال و قالمان با همانندگی خوب شود، فریادمان از نمک‌های خدا درمی‌آید، اما اگر نگاهمان از فضای گشوده‌شده باشد از نمک‌ها استقبال می‌کنیم.

چو ملک گشت وصال ز شمسِ تبریزی**نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵)

ملک: دارایی، هرآنچه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود.

التفات: توجه کردن

وقتی که وصال تو ای خداوند در اثر بالا آمدن آفتاب زندگی از مرکز من، ملک و دارایی من شد و صاحب این وصال شدم، در این صورت نه دیگر فریب و حیلۀ حال را می‌خورم و نه توجه به حرف و قال دارم. حالا دیگر من با روشنایی آن آفتاب می‌بینم و خود آن آفتاب هستم.

نکته ۱:

در بعضی نسخه‌ها «حلیۀ حال» است که معنایش می‌شود: «من زیور و زینتِ حال را نمی‌خواهم» و اگرچه معنی درستی است، ولی چون این بیت در مقابل بیت پنجم قرار می‌گیرد که حال اصیل انسان فضاگشا را بیان می‌کند، «حیلۀ حال» بهتر است.

نکته ۲:

بیشتر مردم در فریبِ حالِ من‌ذهنی و در زیر نفوذِ فریبِ حالی هستند که حال واقعی آنها نیست و یک چیز مصنوعی است که هی عوض می‌شود. حال اصلی، حالی است که به‌صورت «آلست» بوده و با فضاگشایی در انسان به‌وجود می‌آید.

نکته ۳:

وقتی مردم از ما تعریف می‌کنند، باید حاضر و ناظر باشیم تا حرف مردم در ما اثر نکند و التفات به قال آنها نکنیم. از طرفی اگر حرف در ما اثر دارد، حتماً در حیلۀ حالِ من‌ذهنی هستیم، برای این که اولاً خودمان را گول زده‌ایم که این من‌ذهنیِ توهمی ماییم، دوماً دنبال حال خوبش هستیم. درحالی‌که طرح خداوند این است که من‌ذهنی بدحال شود تا بفهمیم که ما آلست و از جنس خداوندیم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۰۴

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفْسُرد

کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

ای انسان، بگذار با این فضای گشوده شده و تکرار ابیات مولانا تمام چهار بُعد تو به کار افتد و به جنبش درآید. مثل آب روان باش، زیرا آب وقتی می رود منجمد نمی شود. عشق از حرکت و از طریق فضاگشایی راز انداختن سر من ذهنی و زنده شدن به خدا را می یابد.

نکته: ما در ذهن اگر از این همانندگی به آن همانندگی می رویم و عقل من ذهنی را به کار می بریم در حرکت نیستیم، بلکه ساکنیم. کسی که با فضاگشایی می رود، از روی همانندگی ها می پرد و دردها را شناسایی می کند، دارد حرکت می کند.

جنبش جان کی کند صورت گرما به ای؟

صف شکنی کی کند اسب گداغزی ای؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

گداغزی: ریسمان باز فقیر که گاه بر اسب چوبین نشیند.

من ذهنی مانند نقش هایی ست که روی دیوارهای حمام در قدیم می کشیدند، قادر به حرکت نیست و نمی تواند به زندگی ارتعاش کند. اسب چوبین من ذهنی، مانند اسب انسان فضاگشا نیست تا به صورت حضور ناظر بلند شود و به صف همانندگی ها بتازد، رشته افکار را یکی پس از دیگری درهم شکنند و ذهن را خاموش کند.

طبلِ غذا کوفتند، این دم پیدا شود

جنبش پالانی ای، از فرس تازی ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

غذا: جنگ کردن با کافران در راه خدا

پالانی: اسب کُندرو و باربر

فَرس: اسب، توسن

قانون قضا با به وجود آوردن یک اتفاق طبل جنگ را می‌کوبد، جنگ با دیو، جنگ با حرص، خشم و آمدن چیزی به مرکز تا مشخص شود کسی که فضا را نمی‌گشاید و قدرت شناسایی همانندگی‌ها را ندارد، حرکتش کند است و از خدا دورتر می‌شود و کسی که اسب تازی دارد، فضا را گشوده و به قلب همانندگی‌ها می‌تازد، به خدا نزدیک‌تر است و هشیاری‌اش آزاد می‌شود.

آبی میانِ جو روان، آبی لبِ جو بسته یخ آن تیزرو، این سست‌رو، هین، تیز رو تا نفسری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹)

آبِ حیات‌بخش زندگی در میان جوی، در مرکز انسان جاری و روان شده‌است و آب دردها و همانندگی‌ها نیز در اطراف جوی یخ بسته‌است. آن آب که در مرکز است و فضا را باز می‌کند، تیزرو است ولی آبی که از فضای دردِ من‌ذهنی می‌آید کُند و منجمد است. آگاه باش، مرتب فضا را باز کن، حرکت کن تا منجمد نشوی.

خورشید گوید سنگ را: ز آن تافتم بر سنگِ تو تا تو ز سنگی وارهی، پا درنهی در گوهری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹)

خورشیدی که در آسمان می‌تابد، به سنگی که زیر زمین است می‌گوید: من می‌تابم بر سنگِ تو تا تو از سنگی آزاد شوی و تبدیل به گوهر گردی. [این عقیده قُدماً را نشان می‌دهد که چیزهایی شبیه الماس، در ابتدا تخته سنگ بوده‌اند و در اثر تابش خورشید و فشارات زمین تبدیل به الماس شده‌اند. همین‌طور شما فضا را باز می‌کنید، خورشیدِ خداوند به شما می‌تابد و شما از حالت سنگیِ من‌ذهنی به گوهر حضور تبدیل می‌شوید و دوباره آن ذات شما روی خودش قائم می‌شود.]

خورشیدِ عشقِ لم یزل، ز آن تافته‌ست اندر دلت کاؤلِ فزایی بندگی، و آخر نمایی مهتری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹)

لَمْ یَزَلْ: بی‌زوال، جاودان، از صفات خداوند

مِهْتَر: بزرگ‌تر

خورشیدِ عشق بی‌زوال و جاودان خداوند از آن رو بر دلت می‌تابد که تو اول بندگی کنی و او جنس خودش را از من‌ذهنی بیرون بیاورد. بنابراین مرتب باید فضا را باز کنی و با من‌ذهنی و پندار کمال بالا نیایی تا در نهایت بزرگی و عزت اصل خود را تجربه کنی؛ یعنی تبدیل به بی‌نهایت و ابدیت خداوند شوی.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ما همین قدر به تو گفتیم، بقیه‌اش را با فضاگشایی فکر کن. ولی اگر فکرهاست جامد است یعنی براساس سبب‌سازی و رد شدن از یک همانندگی به همانندگی دیگر و الگوهای پیش‌ساخته که از جهان گرفته‌ای فکر می‌کنی، پس برو ذکر کن یعنی ابیات مولانا را تکرار کن.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

ذکر یعنی فضاگشایی و تکرار ابیات مولانا، فضا را باز می‌کند، صنع را در تو به وجود می‌آورد، فکر جدید می‌آفریند و هشیاری یا فکری را که از فضای گشوده‌شده برمی‌خیزد به جنبش درمی‌آورد. پس تو بیا ذکر و تکرار ابیات را مانند خورشیدی بر این من‌ذهنی افسرده‌ات بتابان.

نکته: اگر شما روزی پانصد بیت بخوانید، بعد از این که پانصد بیت را خواندید و هر کدام از معانی را در درون یک ذره تجربه کردید خواهید دید که به جنب‌وجوش و حرکت درآمدید، حالتان بهتر شد و از انجماد بیرون آمدید.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] ای انسان خواجه‌تاش که سرورِ هردوی ما خداست، برای بیرون آمدن از ذهنت، اصل این است که خدا تو را جذب کند. اما تو فقط موقوف آن جذبه نباش و روی خودت کار کن، یعنی حواست به خودت باشد نه به دیگران، مسئولیت هشیاریات را به‌عهده بگیر و در فضاگشایی، عدم کردن مرکز و باز نگه‌داشتن کارگاه مرکزت کوشا باش و درک کن آنچه ذهنت نشان می‌دهد مهم‌تر از مرکز عدم نیست.

«بیت هندسی»

نکته ۱: خواجه‌تاش این معنی را می‌دهد که همه انسان‌ها یک وضعیت و یک منظور دارند و باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوند، این منظور اصلی است. یک منظور ثانویه و فرعی هم دارند و آن هم این است مسیری را انتخاب کنند تا خرد و صنع زندگی در آن مسیرها برود مثلاً یکی دکتر یا یکی مهندس بشود، یکی بنا و یا یکی موسیقی‌دان بشود.

نکته ۲: چون همه ما خواجه‌تاش هستیم باید همدیگر را با دید زندگی ببینیم نه مردگی. زیرا اگر همدیگر را به‌صورت من‌ذهنی ببینیم به هم ضرر می‌زنیم، من‌ذهنی همدیگر را تحریک می‌کنیم و آخرسر هردو من‌ذهنی خواهیم بود. اگر همه این‌طوری باشند دیگر کسی به حضور نمی‌رسد، آن منظور اولیه از بین می‌رود و منظور دیو و من‌ذهنی حاصل می‌شود. منظور من‌ذهنی این است که ما با قدرت‌طلبی و عشق چیزها زندگی کنیم، خودمان را به رخ دیگران بکشیم و از هم بقاپیم تا برتری خودمان را ثابت کنیم.

نکته ۳: یک اصل و قاعده بسیار مهم که واقعاً باید رعایت کنید این است که شما نباید ابیات مولانا را برحسب من‌ذهنی بخوانید و آن‌ها را با معیارهای من‌ذهنی‌تان بسنجید. هر جا که می‌بینید مولانا اشتباه می‌کند، مسلماً شما اشتباه می‌کنید. بنابراین فضا را باز کنید و اگر دیدید آن‌جوری که در خیالتان فکر می‌کنید با مولانا موافق نمی‌شوید، خیالتان را عوض کنید یا از خیال بیرون بپرید و اگر نمی‌توانید، باز هم این بیت‌ها را تکرار کنید و به برنامه گوش بدهید و خودتان را به روح و معانی ابیات بسپارید.

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۶)

ابواب: درها

ابیات مولانا و بزرگان حقیقتاً یک دسته کلید هستند به زیر بغل عشق، برای رهایی از زندان ذهن و یکی شدن مجدد ما با خداوند. اگر آنها را زیاد بخوانیم، یکی از این کلیدها قفل زندان ذهن را باز می‌کند و ما را نجات می‌دهد. این ابیات مولانا برای گشاییدن درهای همانندگی و گره‌های درد به ما داده شده‌است.

عقلِ کُلِّ را گفت: مازاغَ البَصَر

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

خداوند درباره عقل کل که تمام کائنات را اداره کرده و با فضاگشایی به مرکز انسان می‌آید می‌گوید که چشم عقل کل نمی‌لغزد. درحالی‌که عقل جزوی انسان با رفتن به ذهن و آمدن همانندگی‌ها به مرکز، هر لحظه چشمش می‌لغزد.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

«عقل مازاغ» یا خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند، هشیاری و نور چشم انسان‌های خاصی مثل مولانا است که لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنند، چیزی را از ذهن به مرکز نمی‌آورند و چشمشان نمی‌لغزد که برحسب دردها و همانندگی‌ها ببینند. اما «عقل زاغ» که نماد عقل من‌ذهنی‌ست به هر سو نگاه می‌کند و استاد این است که به انسان‌ها ضرر بزند، آنها را افسرده کند، نسبت به زندگی بکشد و در گورستان ذهن دفن کند.

نکته ۱: دو جور عقل داریم، یکی عقلِ خداوند که عقلِ کل است و تمام کائنات را اداره می‌کند و با فضاگشایی زیر اداره آن می‌رویم؛ یکی هم عقلِ زاغ که وقتی درد و یا چیزی به مرکزمان می‌آید، ما منقبض می‌شویم و زیر نفوذ عقل من‌ذهنی و درد می‌رویم. حال کدام یکی بهتر است؟ عقلِ ما زاغ که دید فضای گشوده شده است یا عقلِ زاغ که دید من‌ذهنی است؟

نکته ۲: تا زمانی که شما فضا باز کرده و با عقل کل کار می‌کنید چشمتان نمی‌لغزد اما اگر چیزی از ذهنتان به مرکزتان می‌آید، چشمتان می‌لغزد و تبدیل به چشمِ زاغ می‌شود.

جان که او دنباله زاغان پَرَد

زاغ او را سوی گورستان بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

جانی که دنبال زاغان یعنی من‌ذهنی خودش و من‌های ذهنی می‌رود و از عقلی که می‌لغزد هدایت می‌خواهد، هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزش خواهد آورد، در این صورت عقلِ زاغ که عقلِ لغزنده من‌ذهنی است، او را به سوی گورستان ذهن خواهد برد و در من‌ذهنی چال خواهد کرد.

نکته ۱: شما با فضاگشایی به خرد کل دسترسی پیدا می‌کنید. هر موقع دیدید که جسمی به مرکزتان آمد، بدانید که نافرمانی کرده‌اید زیرا از نظر خداوند، ما حق نداریم چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاوریم. ولی الآن تقریباً همه چیزهای ذهنی را به مرکزشان می‌آورند و برای همین است که همه حالشان خراب است.

نکته ۲: شما می‌گویید من چیزهای ذهنی را به مرکزم می‌آورم و برای همین وضعم خراب است. حال آیا نیارودن آن چیزها آسان است؟ خیر. شما فقط باید این شعرها را بخوانید، به برنامه خوب گوش بدهید، حواستان به خودتان باشد، صبر داشته باشید و سؤال نکنید؛ زیرا یکی از روش‌های ایجاد مانع در سر راه شما سؤال کردن است، پس شما باید بیت‌ها را بخوانید چون بیت‌ها حال اصلی شما را خوب می‌کنند.

او درونِ دامِ دامی می‌نهد جانِ تو، نه این جَهَدِ نه آن جَهَدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

انسان پس از ورود به این جهان به دام جسم یا دام زندگی می‌افتد و درون دام زندگی دام دیگری برای خودش درست می‌کند که همانیدن با فکرها و چیزهای این‌جهانی و زندگی خواستن از آنهاست. ای انسان، روح و جان تو از طریق من‌ذهنی نه می‌تواند از دام تن بیرون بپرد و آزاد شود، و نه از دام من‌ذهنی؛ مگر این تن تو بمیرد و فرصت به پایان برسد، و یا این‌که قبل از مرگ جسمی فضا را باز کنی و به آلت و بی‌نهایت خداوند زنده شوی؛ در این صورت از هر دوی این دام‌ها می‌توانی بجهی.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه عاقبت بَرروید آن کِشتهٔ اِلَه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر صد یا هزار جور گیاه هرز همانندگی بکاریم و زمانی هم که ریخت و رفت، دوباره یکی دیگر بکاریم و جایگزین کنیم، عاقبت آن چیزی که خداوند در درون ما کاشته، آلت و بی‌نهایت خودش می‌روید؛ یعنی ما بالاخره باید این همانندگی‌های کم‌عمق که براساس چیزهای آفل درست شده‌اند را شخم بزنیم تا درنهایت بیفتند و ما به مقصود اصلی که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است برسیم.

«بیت هندسی»

کِشتِ نوِ کارید بر کِشتِ نخست این دوم فانی‌ست و آن اوّل درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان به این جهان می‌آید و روی آن کِشت اولیه که بی‌نهایت خداست، کِشت نو همانندگی می‌کارد. این دومی که خود انسان کاشته فانی‌ست و آن کِشت اول که خداوند خودش را کاشته و آلت می‌باشد، درست است.

«بیت هندسی»

کار عارف راست، کاو نه آحول است

چشم او بر کِشت‌های اوّل است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

آحول: لوچ، دوبین

کار مؤثر و درست را انسان عارف انجام می‌دهد، چراکه او برحسبِ دوبینی من‌ذهنی عمل نمی‌کند. چشم او فقط به کشت اول است، یعنی همان جنس خدائیت که به‌صورت آلت در ما کاشته شده‌است. **نکته:** شما عارف هستید، برای این‌که فضا را باز می‌کنید و از ظلمت و نور، دویی من‌ذهنی، بیرون می‌پرید و با فضاگشایی مرکزتان عدم می‌شود، از جنس آلت، زندگی و ناظر می‌شوید، و وقتی ناظر هستید چشمتان در خودتان دائماً خودش و کِشت اول را که خودِ خداوند است می‌بیند. حواستان به دیگران نیست. چشم شما به‌عنوان عدم در خودتان عدم را می‌بینید و در دیگران هم کشت اول را می‌بینید و به همان‌دگی، رنگ، سواد، باورها و مذهب دیگران نگاه نمی‌کنید.

بادُ تند است و چراغم آبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور

باد زندگی تند است یعنی فرصت من در این جهان محدود است و عمرم خیلی زود و سریع تمام و بدنم پیر می‌شود و چهار بعد از بین می‌رود و این چراغ من‌ذهنی که اول آن را روشن کرده‌ام ابتر و ناقص است و فقط در مدتی که در این بدن هستم فرصت دارم، پس باید به‌وسیله این چراغ ناقص، چراغ دیگری را که چراغ حضورم است روشن کنم.

او نکرد این فهم، پس داد از غِرَر

شمع فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غِرَر: جمع غِرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

اما انسان در ذهن از روی غفلت و بی‌خبری و نادانی این را نمی‌فهمد که باید شمع من‌ذهنی را بدهد و شمع حضور را روشن کند. بنابراین یک شمع فانی را می‌دهد و شمع فانی دیگری را می‌گیرد، یعنی یک همانندگی فانی و آفل را رها کرده و یکی دیگر را به مرکزش می‌آورد و جایگزین قبلی می‌کند. **نکته:** چراغ ذهن برای فهمیدن و اطلاع‌رسانی به همدیگر مفید است، مثلاً من به شما می‌گویم انسان باید تسلیم شود و فضاگشایی کند، چیز ذهنی را به مرکزش نیاورد، حواسش به خودش باشد؛ این‌ها را با ذهن می‌گوییم و این مفید است و شما یاد می‌گیرید. ولی اگر فقط ذهن را نگه دارید و به این یادگیری‌ها بسنده کنید، اگر با این صحبت‌ها که فکر است آن چراغ اصلی را روشن نکنید و به فضاگشایی دست نزنید، فایده ندارد.

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه، کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

وقتی در این جسم هستی، از لحظه تولد تا مرگ، خداوند، مولانا و هر کسی که به زندگی زنده شده و عاشق است همچون آفتابی از درون تو حرف می‌زند و می‌گوید بلند شو، روز آمده، از خواب بیدار شو، فضا را بگشا و به‌صورت من از مرکز طلوع کن، مقاومت را صفر کن و دیگر ستیزه مکن.

تو بگویی: آفتابا، کو گواه؟

گویدت: ای کور، از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

تو به ذهنت می‌روی، استدلال می‌کنی می‌گویی آفتابا، ای مولانا، ای خداوند، دلیل ذهنیات کجاست؟ دلیل ذهنی بیاور. او می‌گوید می‌خواهی با سبب‌سازی دلیل ذهنی بیاورم؟ پس تو کوری و چشمت را بسته‌ای، از خداوند چشم بخواه؛ اگر کور نباشی آفتاب را می‌بینی، یعنی اگر فضا را باز کنی می‌بینی که زندگی از درون تو به‌صورت صنّع و آفریدگاری حرف می‌زند.

روز روشن هرکه او جوید چراغ

عین جُستن، کوری‌اش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

هر کسی که در روز روشن که آفتاب در آن می‌درخشد دنبال چراغ و فانوس بگردد، کور است. به بیان دیگر اکنون که روز روشن است و خداوند می‌درخشد ما می‌توانیم به خرد کل که تمام عالم را اداره می‌کند، دست پیدا کنیم و عقل من‌ذهنی احمق را که براساس پندار کمال و ناموس کار می‌کند جست‌وجو نکنیم و چیزهای ذهنی را به مرکز نیاوریم و برحسب آن‌ها نبینیم. جست‌وجو کردن این عقل برحسب سبب‌سازی و پیش آوردن چراغ آن یعنی کور هستیم.

آنصیتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای آنصیتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصیتوا: خاموش باشید.

ذهنت و سبب‌سازی آن را خاموش کن تا با این فضای گشوده‌شده از خداوند پاداش خاموش بودن بر جان تو بیاید. [پاداش خاموش بودن فضل، دانش و بخشش او است.]

«بیت هندسی»

گر نخواهی نکس، پیش این طبیب
بر زمین زن زر و سر را ای لیب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷)

نکس: عود کردن بیماری

لیب: خردمند، عاقل

ای انسان خردمند، اگر نمی‌خواهی بیماری من ذهنی‌ات برگردد، همه چیزهای مادی که می‌توانی صاحب آن شوی، همچنین همه باورها و چیزهایی را که در ذهنت می‌دانی و از آنها هویت می‌گیری را زیر پایت له کن.

«بیت هندسی»

گفت افزون را تو بفروش و، بخر
بذل جان و، بذل جاه و، بذل زر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۸)

بذل: بخشش

حرف زدن اضافی با من‌ذهنی را دور بینداز و جان و جاه و زر من‌ذهنی مثل قدرت‌طلبی، مقام‌طلبی و همانندگی با پول را بده برود. من‌ذهنی چیزها را به مرکزش می‌آورد و شاید تمام روز را برحسب خیال آن‌ها حرف بزند. [گفت لازم و ضروری این است که شما فضاگشایی کنید تا خداوند حرف بزند.]

تا ثنای تو بگوید فضلِ هو که حسد آرد فلک بر جاهِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۹)

تا دانش خداوند و عقل کل برای تو دعا کند و کارت را راه بیندازد. آن موقع هر چیزی که در این کائنات هست از جمله من‌های ذهنی دیگر بر مقام و جایگاه تو حسادت می‌کنند و آرزو می‌کنند تا مثل تو شوند.

نکته: این بیت جواب کسانی را می‌دهد که می‌خواهند کسی دیگر برایشان دعا کند، درحالی‌که می‌خواهند من‌ذهنی خودشان را نگه دارند. وقتی خداوند رحمت اندر رحمت است، هر لحظه می‌خواهد کار شما را درست کند و به شما کمک کند، شما با من‌ذهنی‌تان در سبب‌سازی هستید و نمی‌گذارید خداوند برایتان دعا کند. در این صورت کسی دیگر چگونه می‌تواند برایتان دعا کند؟ شما چرا باید دنبال توهم باشید؟ با من‌ذهنی خود از من‌ذهنی دیگر می‌خواهید تا به شما کمک کند. چرا خود زندگی را نمی‌بینید که می‌خواهد به شما کمک کند؟

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است وین نشان جُستن نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: جذب‌کننده

خاموش کردن ذهن و صبر، رحمت خداوند را شدیداً جذب می‌کند؛ همان رحمتی که رحمت اندر رحمت است. اما اگر برای زنده شدن به خداوند دنبال نشان ذهنی بگردی این نشان مریضی همانندگی در تو است.

«بیت هندسی»

نکته: من با صبر، فضاگشایی، خاموشی و تمرکز روی خود هر لحظه جنس خودم را خودم تعیین می‌کنم. اگر کسی می‌خواهد با نظارت بر من جنسم را از جنس خشم و ترس کند، با فضاگشایی و صبر و خاموشی جلوی این کار را می‌گیرم تا از فضای باز شده رحمت الهی بیاید. من در ذهن منقبض نمی‌شوم تا با سبب‌سازی دنبال نشان جسمی خداوند یا نشان جسمی خودم که من‌ذهنی‌ست بگردم، زیرا این نشان دهنده این است که من بیماری من‌ذهنی دارم.

این دریغها خیال دیدن است
وز وجود نقد خود بُبَردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۱)

این دریغ و افسوس ما از ناکامی‌ها و شکست‌ها در من‌ذهنی مفهوم، فکر و خیال دیدن اصل خود است. این بدان معناست که ما از وجود نقد خودمان که آست و زندگی‌ست، بریده‌ایم.
نکته: ما همیشه در حسرت و افسوس ناکامی‌های خود هستیم از آن جهت که خواستیم با من‌ذهنی به مقصد برسیم. تمام مرادهای ما در من‌ذهنی ناقص و شکسته‌پاست. با من‌ذهنی ازدواج می‌کنیم و بچه بزرگ می‌کنیم اما به نتیجه نمی‌رسد، بدنمان را نمی‌توانیم با من‌ذهنی سالم نگه داریم و دائماً دچار ریب‌المنون می‌شویم. از هر چیزی که به مرکزمان می‌آوریم، زندگی می‌خواهیم ولی آن چیز چون به ما زندگی نمی‌دهد، سرخورده و ناامید می‌شویم. آخرسر دچار دریغ و افسوس خواهیم شد.

چون تو گوش، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ای انسان، چون تو در من‌ذهنی در مرحله گوش هستی، اما خداوند و انسان زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرحله زبان، بنابراین شما از جنس هم نیستید، و تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند، چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است تا فقط شنونده باشند.

«بیت هندسی»

نکته: حرف زدن ما برحسب من‌ذهنی از نظر زندگی قدغن است.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید] ای انسان‌ها، ذهنتان را خاموش کنید و موعظه و بحث و جدل نکنید. من این لحظه دم خود را به شما سپردم پس به دم من توجه کنید نه دم من‌ذهنی‌تان، تا من که عقل کل هستم زبان شما در گفت‌وگو شوم زیرا بهتر از شما می‌توانم حرف بزنم.

«بیت هندسی»

نکته: تمام انسان‌ها وقتی با همدیگر مراوده و گفت‌وگو می‌کنند، باید من‌ذهنی‌شان را خاموش کنند و فضا را باز کنند که خداوند از طریق آن‌ها صحبت کند.

عزم‌ها و قصد‌ها در ماجرا

گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

در ماجرای حوادث زندگی و علت و معلول‌های ذهنی که به هم پیوسته‌اند، اراده می‌کنی، تصمیم می‌گیری و قصد می‌کنی، که این تصمیمات گه‌گاهی با سبب‌سازی درست درمی‌آیند و چیزی را که به دنبال آن می‌روی به دست آورده و واقعاً به نتیجه می‌رسی.

نکته ۱: این چند بیت در مورد هر شخصی صادق است، در مورد همه انسان‌ها هم به‌طور جمعی صادق است. این‌ها را چندین بار خواهش می‌کنم بخوانید و مطمئن باشید که می‌فهمید، حداقل این چند بیت را و آن بیت‌های «عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش» را بخوانید. یعنی این قسمت که چند بیت هست شما می‌توانید از مثنوی بخوانید و واقعاً خوب بخوانید، خواهش می‌کنم خوب بخوانید، خواهید دید که چقدر به شما کمک می‌کند.

نکته ۲: شما تصمیم می‌گیرید، هدف می‌گذارید، به آن می‌رسید. بعد به طمع آن دوباره نیت می‌کنید و در یک چیزی که برایتان واضح است که به آن می‌رسید، یک دفعه می‌بینید که از دستتان رفت. یکی دارد به شما می‌گوید من هم هستم، اصل‌کاری من هستم، این اسمش زندگی یا خداوند است. ولی ما این قدر به خودمان مشغول هستیم با ابزار ملامت می‌گوییم این را آن شخص از دستم گرفت و ظلم کرد، یا آن یکی باعث شد، دشمن من بود و توطئه کرد. حواسمان نیست که این یک پیغامی از زندگی است و اگر در خودمان حاضر بودیم پیغام را می‌گرفتیم. می‌فهمیدیم این کسی که نیت ما را شکست همسر، پدر و مادر یا دشمنان ما که آن‌ها را ملامت می‌کنیم نیستند، بلکه زندگی یا خداوند است که نگذاشت.

نکته ۳: وقتی که شما من‌ذهنی را تشکیل می‌دهید به‌عنوان «من می‌دانم» بسیار سرکش و نافرمان هستید، ناموس و پندار کمال دارید، چیزها به شما برمی‌خورد و درد ایجاد می‌کنید. به یک چنین موجودی خداوند چجوری خودش را نشان می‌دهد؟ می‌گذارد شما با من‌ذهنی‌تان چندتا انتخاب داشته باشید و به مقصود و نتیجه برسید. بنابراین طمع می‌کنید، دوباره می‌گویید می‌دانم، بلام، دوباره یک آرزو می‌کارید. ولی این دفعه نمی‌گذارد برسید. دوباره آرزو می‌کنید، دوباره نمی‌گذارد برسید. سومین یا

چهارمین بار می‌گذارد برسید. او می‌خواهد نشان بدهد که غیر از من‌ذهنی شما یک چیز دیگری هم وجود دارد که شما از آن غافلید و آن خود زندگی، خود خداوند است.

نکته ۴: تمام مرادهای ما که برحسب مرکز همانیده به‌دست می‌آیند شکسته‌پا هستند. یعنی اگر من‌ذهنی داشته باشیم بخواهیم همسر پیدا کنیم و از او خوشبختی بخواهیم یا در رابطه خوشبخت شویم، چنین چیزی امکان ندارد چراکه باید بفهمیم زندگی با زندگی، وحدت با وحدت و عشق با عشق باید رابطه برقرار کند. یعنی عشق باید حرف بزند نه من‌ذهنی ولی من‌های ذهنی این را نمی‌دانند.

نکته ۵: ما به‌صورت جمعی نمی‌توانیم خودمان را اداره کنیم و نمی‌توانیم جلوی جنگ را بگیریم. ما در این جهان فراوانی داریم، می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم و فراوانی را حفظ کنیم، برای همه غذا و مسکن هست، هر کسی در بوم و محل خودش با هم‌وطنان و همجنس‌های خودش می‌تواند زندگی کند، با زبان خودش صحبت کند، دین خودش را داشته باشد و خوشبخت و خوشحال باشد، ولی ما به جان هم افتاده‌ایم زیرا این موضوع را نمی‌فهمیم که خداوند می‌گوید «شما آمیدید برحسب من زندگی کنید نه من‌ذهنی‌تان.»

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بارِ دیگر نیتت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

دوباره طمع می‌کنی، نیت می‌کنی و می‌گویی حالا که این کار درست شد، با سبب‌سازی دنبال کار دیگر بروم. دوباره برنامه‌ریزی می‌کنی و جلو می‌روی ولی این بار به هدفت نمی‌رسی. درحقیقت نیت تو را خداوند می‌شکند تا بگوید «من هم هستم، به من توجه کن، فضا را باز کن و من را به مرکزت بیاور.»

ور به کَلِّ بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَلِ کِی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

اَمَل: آرزو

اگر خداوند تو را به‌کلی بی‌مراد کند و به هیچ‌کدام از چیزهایی که با سبب‌سازی فکر و عمل می‌کنی و نیت رسیدن به آن‌ها را داری، نرسی، دیگر آرزو نمی‌کنی.

ور نکاریدی اَمَل، از عوری اش کی شدی پیدا بر او مقهوری اش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

عوری: برهنگی

مقهوری: مقهور بودن، شکست خوردگی، مخالف قهار

اگر انسان در دلش آرزو نمی‌کاشت و دنبال چیزهای بیرونی نبود، عور می‌ماند. [یعنی اگر از اول خداوند نمی‌گذاشت انسان آرزو بکارد، او را سرخورده می‌کرد و نمی‌گذاشت در کارهایش به نتیجه برسد.] در این صورت چگونه بدون هم‌هویت شدن با چیزها خودش را به‌عنوان هشیاری تشخیص می‌داد و به غالب بودن خداوند و مقهور و هیچ‌کاره بودن من‌ذهنی‌اش پی می‌برد؟

نکته ۱: مقهور خداوند بودن یعنی چه؟ یعنی ما به این جهان آمده‌ایم و خداوند به ما می‌گوید «مرکز شما باید من باشم، جسم نمی‌تواند باشد و شما مقهور و مجبورید، انتخاب دیگری ندارید.»

نکته ۲: به‌جای این‌که شما به جهت‌های مختلف بروید، مرکزتان را جسم کنید و در چهل پنجاه‌سالگی خسته، کوفته و مریض بفهمید که مقهور خداوند هستید، از همین حالا با شعر مولانا بفهمید که شما مقهورید. این‌که بعضی موقع‌ها موفق می‌شوید بعضی موقع‌ها نمی‌شوید، به علت اوضاع، دشمنان، دوستان و آن‌هایی که چوب لای چرخ شما می‌گذارند نیست، بلکه زندگی دارد به شما پیغام می‌دهد. شما مقهور هستید تا مرکزتان را عدم نگه دارید، مقهور هستید که دائماً فضاگشایی کنید و از مرکز جسمی و آوردن اجسام ذهنی به مرکزتان پرهیز کنید.

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

زیرا مرادات و خواسته‌هایت در من‌ذهنی همگی شکسته‌پا هستند، یعنی یا به آن مراد ذهنی نمی‌رسی و یا اگر هم بررسی به‌درد نمی‌خورد. حال آیا کسی در این جهان هست که بخواهد از جسم‌ها کام بگیرد و کامروا شده باشد؟

نکته: شاید بزرگ‌ترین سرخوردگی همین ازدواج یک مرد و زن است که با هزار آرزو ازدواج می‌کنند، ولی چون من‌ذهنی با من‌ذهنی ازدواج می‌کند، این مراد عشق و گرمای خانوادگی از بین می‌رود و شکسته‌پا می‌شود. نارضایتی، ناقص بودن، ناراحتی توأم با درد، دعوا، رنجش، کینه‌توزی، قدرت‌طلبی و حس این‌که فلانی رقیب من است، عشق نیست.

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

هرگاه که فکر می‌کنیم، چه برحسب من‌ذهنی چه برحسب فضای گشوده‌شده، خداوند تیرانداز فکرها است پس بهترین کار این است که فضا را هشیارانه باز کنیم تا او تیر بیندازد زیرا اگر من‌ذهنی داشته باشیم، باز هم اتفاقات برحسب فکر او می‌افتد، ولی به ضرر ما تمام می‌شود و دچار «رَیْبُ الْمَنُونِ» می‌شویم.

«بیت هندسی»

که آلم نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

گدیه‌ساز: تکدی‌کننده، گدایی‌کننده

آیا آیه «آلم نَشْرَحْ» که می‌گوید سینه‌ات را باز کردیم، به روشنی و آشکارا نشان‌دهنده خاصیت و توانایی فضاگشایی و باز شدن در درونت نیست؟ پس چطور انبساط را از بیرون گدایی می‌کنی و چیزها را به مرکزت می‌آوری؟

«بیت هندسی»

نکته: چرا با این‌که خداوند دائماً با ماست، ما او را نمی‌بینیم؟ زیرا مشغول من‌ذهنی و سبب‌سازی هستیم.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

پس به فضاگشایی در درونت تمرکز کن تا از طرف خداوند مورد طعنه و سرزنش «چشم نداری» قرار نگیری.

نکته: خداوند لحظه به لحظه به ما می‌گوید «من را ببین، من رحمت اندر رحمت هستم»، اما ما یک چیز ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم و او را نمی‌بینیم و خودمان را محروم می‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز حق درون شماست. آیا نمی‌بینید؟»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

«و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او (کسی که در حال مرگ است) نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید.»

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بُن: ریشه

اگر دیدی رحمت و شادی ایزدی را تبدیل به غم می‌کنی و منقبض، افسرده و منجمد شده‌ای و دلت گرفته است، فضا را باز کن و منبسط شو، چاره قبضت را بکن که این به دست توست؛ چراکه اگر منقبض باشی تمام بدی‌ها و زشتی‌ها از همین ریشه بد می‌رویند و بالا می‌آیند و زندگی‌ات را خراب می‌کنند.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی دیدی قبض آمد باید چاره‌اش را بُکنی و چاره‌اش فضاگشایی است. برای این‌که از ریشه قبض که معمولاً دردهای من‌ذهنی هم در آن است، چیزهای بد رشد می‌کند. اگر خشم، رنجش، حسادت و دردهای دیگر ریشه کنند، آن چیزی که از آن‌ها رشد می‌کند خیلی بد است.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اما اگر فضاگشایی کردی، از شر قبض خلاص شده و منبسط شدی، این بسط را ادامه بده و نیروی زندگی را صرف انبساط کن؛ چراکه این بسط به تو میوه‌های خوب آرامش، شادی، عقل و آفریدگاری را می‌دهد که از ریشه خداوند است. بنابراین تو هم آن را پخش کن و با دوستانت شریک شو.

«بیت هندسی»

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه در اطراف هر اتفاقی که ذهنتان نشان می‌دهد فقط از طریق انبساط با من ارتباط ایجاد کنید، نه انقباض؛ یعنی فضاگشایی کنید و بگویند نمی‌دانم و دانش ذهنی من ارزش ندارد.

«بیت هندسی»

نکته: قانون خداوند این است که از طریق انبساط با او صحبت کنیم. انقباض ما را از رحمت او محروم می‌کند و اگر منقبض شویم، او نمی‌تواند به ما کمک کند، بنابراین ما باید لحظه‌به‌لحظه منبسط شویم. هر انبساط و هر فضاگشایی مرکز ما را عدم یعنی از جنس خداوند می‌کند. بنابراین اختیار و اداره امور ما به دست خداوند و خرد کل می‌افتد، آن موقع است که او از طریق ما فکر می‌کند و حرف می‌زند.

چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح توست، آتش دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

[ما بی‌مراد خواهیم شد و شرطی شده‌ایم که بی‌مرادی را تبدیل به قبض کنیم.] حال وقتی قبض دیدی یعنی زندگی می‌خواهد در این لحظه پیغامی به تو بدهد. آگاه باش که این قبض به صلاح توست، چرا که اگر در این حالت فضا را باز کنی، می‌بینی که کدام همانندگی و درد تو را منقبض کرده، همان را یاد می‌گیری، شناسایی می‌کنی و می‌اندازی.

نکته: وقتی قبض آمد تأمل کنید، فضا را باز کنید و بگویید «این قبض از کجا آمده؟ چه چیزی و چه دردی در مرکز من هست؟ زندگی می‌گوید چه چیزی را ببینم و شناسایی کنم که از من بیفتد؟ نگو وای دوباره حالم خراب شد.» این صلاح شماست، چون به وسیله قبض است که زندگی به شما پیغام می‌دهد. نباید بگویید که من فکر کردم اصلاً دیگر همانندگی ندارم، الان سه چهار سال است دارم روی خودم کار می‌کنم، یک مدتی هم حالم خیلی خوب بود، اما فوری دلم گرفت. آخر این چه وضعش است؟ این مولانا هم که کار نمی‌کند. خیر، زندگی می‌خواهد به شما پیغام بدهد، دارید تصفیه می‌شوید و شناسایی می‌کنید، پس «آتش دل» و پریشان حال نشوید.

چون که قبض آید تو در وی بسط بین

تازه باش و چین می‌فکن در جبین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

جبین: پیشانی

اگر این لحظه دچار قبض شدی، بدان که احتیاج به بسط داری و این قبض برای این آمده است که تو فضا را باز کنی و منبسط شوی، زندگی را به مرکزت بیاوری تا گرفتاری تو را حل کند. بنابراین این فرصت را غنیمت بدان و با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت، تازه باش، براساس آن قبض یعنی برحسب احتیاج من‌ذهنی فکر و عمل نکن و با خشمگین شدن و واکنش نشان دادن اخم نکن. [و بدان قبض یا درد به وجود آمده معتبر هست، ولی مهم نیست. و اگر تو آن را مهم بدانی در واقع من‌ذهنی‌ات را بزرگتر می‌کنی.]

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیتی که هستید روی خود را به سوی آن وحدت، سلیمان یا خدا کنید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است. یعنی در هر وضعیتی که هستید فضا را باز کنید، رو به خدا کنید، رو به جسم نکنید، جسم را به مرکزتان نیاورید، فضا را باز کنید، بگذارید مرکزتان عدم شود و نگذارید ذهنتان با سبب‌سازی بگوید الآن وقتش نیست.

«بیت هندسی»

نکته: ما نباید به ذهن برویم و با سبب‌سازی بگوییم «الآن وقتش نیست که رو به سوی خدا کنم، الآن وضعم خیلی خراب است، یک خرده باید کتاب بخوانم، روی خودم کار کنم تا فضا را باز کنم.» خیر، در هر وضعیتی، اگر وضعیتتان خراب است، هزارتا درد دارید، ناتوان شده‌اید، خشمگین و حسود هستی، دردهای زیادی ایجاد کرده‌اید و رنجش دارید، از همان وضعیت، از همان‌جا رو به خدا کنید.

ای یَرَانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شب چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشممان را بسته است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

ای خداوندی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم؛ چون اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشممان ما را بسته است، وگرنه دو چشم ما به تو گشوده شده. [سبب‌سازی ذهنی شما در شناخت اصلتان و تشخیص راهتان به سوی خداوند، کار نمی‌کند. شما باید فضا را باز کنید، مانند یک ذره وقتی شعاع نوری زندگی می‌افتد در آن‌جا شاد و رقص‌کنان بالا بروید. فقط شادی‌کنان می‌شود به سوی خدا رفت، با عزا و غم و غصه ممکن نیست.]

نکته: «دیدِ سبب» یعنی کار در ذهن و سبب‌سازی ذهنی. خوب بفهمید که چرا ما خودمان را نمی‌بینیم که از چه جنسی هستیم؟ چرا مرکز ما عدم نمی‌شود؟ برای این‌که در ذهن با سبب‌سازی جست‌وجوی یک چیزِ ذهنی می‌کنیم. باید از این خواب بیدار شویم.

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست ای مسلمان، بایدت تسلیمِ جست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

ازل: آنچه اوّل و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه

اما مقصود خداوند در این لحظه این است که تو فضا را باز کنی و تسلیم اراده او شوی؛ پس ای مسلمان، ای انسان تسلیم شده که باید قدرت معنوی داشته باشی، لحظه به لحظه تسلیم را جست‌وجو کن؛ یعنی صرف‌نظر از هر وضعیت و هر میزان درد و همانندگی‌ای که داری، اتفاق این لحظه را قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بپذیر، زیرا این کار دوباره مرکزت را عدم می‌کند و بدان که آنچه ذهن این لحظه نشان می‌دهد، مهم‌تر از فضای گشوده شده و مرکز عدم و عقل خداوند نیست.

«بیت هندسی»

نکته ۱: تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد اتفاق این لحظه است، ممکن است مربوط به بدن‌تان یا یک چیز بیرونی باشد که باید این را بدون قید و شرط بپذیرید تا در این لحظه فضا باز شود. تسلیم در ضمن درک این مطلب است که آنچه چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است و فضای گشوده شده مهم و جدی است.

نکته ۲: وقتی که در مقابل چیزی مقاومت می‌کنید، آن چیز فوراً به مرکزتان می‌آید. ولی اگر مقاومت صفر باشد، نمی‌تواند به مرکزتان بیاید. من ذهنی ما را با مقاومت و قضاوت فریب می‌دهد. یک موقع است شما اصلاً قضاوت را ترک می‌کنید مثل این‌که وضعیت مردم اصلاً به شما مربوط نیست، اصلاً وضعیت خودتان هم به شما مربوط نیست. فقط فضاگشایی می‌کنید، می‌بینید که به‌طور معجزه‌آسا بدن‌تان و کارهای بیرون‌تان با خرد زندگی نظم پیدا می‌کند. وقتی هم دست از سر دیگران برمی‌دارید می‌بینید آن‌ها هم نظم پیدا می‌کنند ولی وقتی آن‌ها را کنترل می‌کنید، آن‌ها خودشان را گم می‌کنند، نمی‌توانند به زندگی وصل شوند. در حقیقت کنترل مردم آن‌ها را از خدا جدا می‌کند.

نکته ۳: ما نباید دیگران را کنترل کنیم. حواس هر کسی باید روی خودش باشد تا خودش را به وصال برساند. شخصی که اصلاً به کسی کاری ندارد اگر خودش به وصال رسید، یک دفعه می‌بیند از ارتعاش این انرژی زنده‌کننده و «آلست» چشم‌های دیگران را باز می‌کند.

در شب دنیا که محجوب است شید

ناظر حق بود و زو بودش امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

شید: خورشید

در شب دنیا، همین شب جسم یا ذهن، خورشید خداوند محجوب است و ما آن را نمی‌بینیم. اگر کسی عارف باشد، با فضاگشایی در شب دنیا که خورشید در پرده است، ناظر خداوند می‌شود و فقط از او امید دارد.

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت

دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

او از فضاگشایی و گشوده شدن فضای درون، چشمانش روشن و تبدیل به چشم عدم شد. از جنس خداوند شد و چیزی را دید که جبرئیل نمی‌توانست ببیند. [این در مورد هر انسانی صادق است].
نکته: شما این دو بیت را به خودتان اعمال کنید و بگویید من اکنون خورشید را نمی‌بینم ولی می‌دانم که باید ناظر باشم. وقتی روی پای خودم می‌ایستم، مرغ خودم می‌شوم، چراغ خودم را روشن می‌کنم، تمرکز صد درصد روی خودم است، فکرها را می‌بینم، هم ناظر خودم هستم و هم ناظر خداوند. حالا فقط از او امید دارم نه از چیزهای ذهنی و چشم به صورت چشم عدم از فضاگشایی نورانی‌تر می‌شود. به این ترتیب من به عنوان انسان چیزهایی را خواهم دید که جبرئیل نمی‌تواند آن‌ها را ببیند.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

مر یتیمی را که سُرْمه حق کَشد

گردد او دُرِّ یتیمِ بارشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴)

یتیم در واقع همهٔ انسان‌ها هستند که در من‌ذهنی پدر اصلی‌شان، خداوند را گم کرده‌اند. اگر این یتیم فضاگشایی کند، خداوند به چشم‌هایش سُرْمه بکشد و چشم عدمش باز شود، تبدیل به دُرِّ یکتای هدایت‌یافته می‌گردد.

نورِ او بر دُرِّها غالب شود

آنچنان مطلوب را طالب شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۵)

اگر فضا باز شود، نور این فضای گشوده‌شده به نور دُرِّهای همانیدگی غالب می‌شود؛ یعنی آن‌ها دیگر نمی‌توانند انسان را بکشند، برای این‌که عقل و خرد کل بر عقل همانیدگی‌ها غالب است. آنچنان که دیگر او همانیدگی‌ها را نمی‌خواهد، دلش نسبت به آن‌ها سرد می‌شود و فقط مطلوب اصلی را که خداوندست می‌خواهد و به او زنده می‌شود.

نکته: شادی بی‌سببی که در اثر فضاگشایی بالا می‌آید، بر خوشی‌ای که از همانیدگی می‌آید غالب است. شما علاقه‌تان را به خوشی‌های همانیدگی و لذت آن‌ها از دست می‌دهید، از چیزها زندگی و هویت نمی‌خواهید و از جهان ارزش قرض نمی‌کنید. برای این‌که آن «دُرِّ یتیمِ بارشَد»، فضای گشوده‌شده، آن‌قدر به شما ارزش می‌دهد که اگر دنیا را هم به شما بدهند باز هم به چشمتان نمی‌آید.

گر هزاران مدعی سر برزند

گوش، قاضی جانب شاهد کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸)

اگر هر من‌ذهنی که مدعی‌ست بلند شود و بگوید حق با من است، زندگی یا خداوند به عنوان قاضی از شما که شاهد هستید، حقیقت را می‌پرسد. [در درون شما به تعداد همانیدگی‌ها مدعی وجود دارد که با هم در ستیز هستند. وقتی که فضا گشوده می‌شود شما تبدیل به شاهد و ناظر می‌شوید. آن موقع عقل کل را دارید و تشخیص می‌دهید که این‌ها همانیدگی هستند، ادعای آن‌ها باطل است و اصلاً راه درست چیست.]

قاضیان را در حکومت این فن است

شاهد ایشان دو چشم روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۹)

در محکمه‌ها قاضیان از شاهد می‌پرسند که چه اتفاقی افتاده؛ خداوند هم از ما به صورت ناظر می‌پرسد.
در واقع شاهد مثل دو چشم روشن اوست.

صد جَوَالِ زَرِ بِيَارِي اِي غَنِي حق بگويد: دل بيار اِي مُنَحْنِي

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارنامه
غَنِي: ثروتمند

مُنَحْنِي: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

ای ثروتمند، اگر صدها کیسه زر را که همانیدگی‌ها هستند پیش خداوند ببری، خداوند می‌گوید که ای
خمیده، دل گشوده‌شده را برای من بیاور نه همانیدگی‌های مرکزت را، زیرا من می‌خواهم در مرکز تو
باشم.

«بیت هندسی»

دل تو این آلوده را پنداشتی لاجرَمِ دل ز اهلِ دل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

لاجرَم: به‌ناچار

تو پنداشتی این مرکز آلوده که براساس همانیدگی‌ها تشکیل شده دل توست که دائماً به سبب‌سازی
می‌پردازد و لحظه‌به‌لحظه امکان منفجر شدن آن به یک دردی وجود دارد، به‌ناچار از اهل دلی مثل
مولانا جدا شدی.

از برای آن دلِ پُر نور و بر هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

پُر: نیکی، نیکویی

سلطان دل‌ها که خداوند رحمت اندر رحمت است، سال‌هاست که منتظر آن دلِ خالی از همانیدگی‌ها
و از جنس فضای گشوده‌شده است. [برای این‌که به انسان‌ها کمک کند].

گفتِ شاهدِ زآن به جایِ دیده است
کاو به دیده بی‌غرض سیرِ دیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۰)

از آن رو گفتار شاهد برای قاضی یا خداوند به جای چشم محسوب می‌شود که شاهد با دیده‌ای بدون غرض و بدون دید همانندگی‌ها چیزهای پنهان را دیده‌است. [حضور ناظر یا شاهد هم آینه است و هم ترازو. توانایی سنجش خرد کل را دارد، آینه‌ای است که هم از خودش آگاه است و هم ذهن را نشان می‌دهد. بنابراین اگر شما در این لحظه بی‌غرض باشید، درست می‌بینید.]

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

من‌های ذهنی هم که مدعی هستند آن اتفاق را دیده‌اند اما با غرض. چشم دل را غرض همانندگی‌ها مانند پرده می‌پوشاند و درست نمی‌تواند ببیند.

حق همی‌خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند می‌خواهد که تو از آوردن چیزها به مرکزت پرهیز کنی تا غرض یا دیدن برحسب همانندگی را کنار بگذاری و ناظر و شاهد شوی.

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود

بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

اما این غرض‌ها و همانندگی‌ها که به مرکز می‌آیند، حجاب چشم عدم می‌شوند. همچون پرده‌ای بر هشیاری نظر می‌افتد، آن نوری را می‌پوشاند که خداوند با آن می‌بیند و انسان هم باید به وسیله آن ببیند؛ بنابراین همه‌چیز را با جزئیات نمی‌تواند ببیند.

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ
حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى و يُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمِّ: دریا و آب فراوان

رِمِّ: زمین و خاک

با طِمِّ و رِمِّ: در این جا یعنی با جزئیات

وقتی چیزی یا کسی به مرکز می‌آید، انسان از ضرر و زیان و خوب و بد آن آگاه نیست. چراکه عشق تو به چیزها یعنی همانیدن با اشیا یا آدم‌ها چشم عدمت را کور و تو را کر می‌کند. [این حيله و فریب بزرگ ذهن است.]

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى و يُصِمِّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

جز تو، پیش کی برآرد بنده دست؟

هم دعا و هم اجابت از تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹۹)

ای خداوند، انسان به غیر از تو پیش چه کسی دستش را دراز کند؟ هم تو باید دعا کنی و هم تو آن را اجابت کنی، ما فضا را باز می‌کنیم و خاموش می‌شویم تا تو حرف بزنی، تو بخواهی و تو هم به دست آوری.

هم ز اوّل تو دهی میل دعا

تو دهی آخر دعاها را جزا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۰)

خداوند، از اول تو به ما میل خواست و دعا می‌دهی و آخر سر هم دعا را تو مستجاب می‌کنی. [توجه کنید که شما به وسیله من ذهنی نخواهید و به وسیله آن دعا نکنید.]

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

خدایا، اول و آخر تو هستی. قبل از ورود به این جهان تو بودی و وقتی هم که هشیارانه از ذهن بیرون برویم، باز تو خواهی بود و به تو تبدیل خواهیم شد. در این میان به عنوان من ذهنی، هیچ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

«بیت هندسی»

نکته: این من ذهنی و حتی جسم ما موقت است. تولد و مرگی که ما این قدر به آن وابسته هستیم، هر دو توهم است. ما آلت و خداوند هستیم که دائماً با ماست. او این تن را می‌تند، پس این تن حادث است و بعد از یک مدتی از بین می‌رود. من ذهنی را هم که بعداً می‌بافد، متلاشی می‌کند. اصلاً مهم نیست که بر این تن و در ذهن چه اتفاقاتی می‌افتد، مهم تبدیل ماست و هرچه زودتر باید به او زنده شویم. بحث و جدل و گفت‌وگو در ذهن هیچ‌کدام به درد نمی‌خورند، هیچ هیچی که ارزش بیان ندارد.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

آن دل که گم شده‌ست، هم از جان خویش جوی

آرام جان خویش، ز جانان خویش جوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵)

آن دل اصلیات را که گم شده‌است و من ذهنی جای آن را گرفته، از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده درونت جست‌وجو کن نه از چیزی که ذهنت نشان می‌دهد. فضا را باز کن و آرامش جانت را فقط از خداوند و زندگی جست‌وجو کن نه از ذهن، من‌های ذهنی و همانیدگی‌ها، زیرا آن‌ها جانت را ناآرام می‌کنند.

اندر شکر نیابی ذوق نبات غیب آن ذوق را هم از لب و دندان خویش جوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵)

هرگز نمی‌توانی ذوق و شیرینی فضاگشایی را در چیزهای شیرین ذهنی و همانیده این‌جهانی، پیدا کنی. آن ذوق، گرمای عشق و زندگی توأم با خوشبختی را باید از لب و دندان خودت با فضاگشایی در درونت بجویی.

دو چشم را تو ناظر هر بی‌نظر مکن در ناظری گریز و ازو آن خویش جوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵)

دو چشم عدمت را که خداوند به تو داده، ناظر هر همانیدگی و تصویر ذهنی بی‌نظر نکن. فضا را باز کن و به فضای گشوده‌شده، به آن ناظر دائماً حاضر پناه ببر و از این زنده شدن به خداوند، جنس اصلی و زندگی‌ات را بجو.

نقل است از رسول که مردم معادند پس نقد خویش را برو از کان خویش جوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵)

حضرت رسول فرموده‌است که مردم معادند؛ یعنی هر کسی در فضای گشوده‌شده معدن زندگی‌ست چون از جنس خداوندست. پس تو نقد و طلای وجود خودت را از معدن خودت بجوی. [در مقابل ما زندگی را از همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی که ذهن نشان می‌دهد جست‌وجو می‌کنیم.]

حدیث

«النَّاسُ مَعَادِنٌ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ»

«مردم در نیکی و بدی همانند معادند.»

توضیح حدیث:

فرقی نمی‌کند که ذهن چه چیزی نشان بدهد، انسان را خوب نشان بدهد یا بد. در زیر این خوبی و بدی، مردم با فضاگشایی معدن زندگی، خرد و شادی هستند.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

هر کس که فضا را باز کند، خورشید و خداوند و نور نظر او در دلش بتابد، در این صورت ستاره همانیدگی‌ها ارزششان را از دست می‌دهند.

پس بدید او بی حجاب اسرار را

سیرِ روحِ مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

بنابراین بدون حجابِ همانیدگی‌ها همه اسرار را می‌بیند و متوجه می‌شود که روح انسان فضاگشا و روح من‌ذهنی چگونه سیر می‌کنند.

نکته ۱: این مطلب را ما در خودمان هم می‌توانیم ببینیم که روح و هشیاری ما با فضاگشایی چگونه بالا می‌رود و به جنس اصلی نزدیک می‌شود. بعد متوجه می‌شویم که وقتی من‌ذهنی هستیم، چگونه سیر می‌کنیم. متوجه می‌شویم خشمگین هستیم، دچار هیجانات شده‌ایم، زندگی را از خودمان سلب کرده‌ایم و رحمت زندگی قطع شده‌است. در بیرون هم از حرف زدن و کارهای یک نفر من‌ذهنی متوجه می‌شویم روح او چگونه سیر می‌کند.

نکته ۲: وقتی فضا باز و نور زندگی مستقر می‌شود، یعنی با آن نور می‌بینید، متوجه می‌شوید که نور همانیدگی‌ها روی شما اثر ندارد. اگر مرکزتان عدم باشد، حتی من‌های ذهنی هم نمی‌توانند روی شما اثر بگذارند، پس شما بدون پرده، اسرار را می‌بینید. این پس از مدتی صبر و کار روی خود، خودش را به ما نشان می‌دهد.

شاهد مطلق بُود در هر نزاع بشکند گفتش خُمار هر صُداع

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۰)

صُداع: سردرد، دردسر

چنین شخصی بر هر نزاع ذهنی که در درونش به وجود می‌آید، ناظر و شاهد مطلق است و اگر زندگی از طریق او حرف بزند، درد یا خمار هر دردسر را می‌شکند.

نام حق عدل است و شاهد، آن اوست

شاهد عدل است زین رو چشم دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۱)

نام خداوند عدل است و شاهد یا ناظر مال اوست. بنابراین وقتی انسان ناظر است، چشم زندگی در واقع شاهد عدل است. [مولانا می‌خواهد بگوید وقتی ما ناظر و شاهد هستیم، چشم‌های خداوند از طریق ما نگاه می‌کند و آن چیزی که لازم و عدل است اجرا می‌شود. او با ما کار می‌کند، از ما می‌پرسد، از ما کمک می‌گیرد و به ما نیز می‌تواند کمک بکند.]

منظر حق دل بُود در دو سرا

که نظر در شاهد آید شاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

خداوند در دو جهان، چه جهان بیرون و چه فضای باز شده درون، فقط به دل نگاه می‌کند، زیرا شاه دائماً نگاهش به شاهد یا ناظر است. [پس چقدر مهم است که شما فضاگشایی کنید و به صورت ناظر دربیایید. خداوند فقط ناظر را می‌بیند و به من ذهنی، گفته ذهن و دعا‌های شما نگاه نمی‌کند. وقتی ناظر شوید می‌توانید دعا کنید، بخواهید و تصمیم بگیرید، چون اوست که دارد کار می‌کند.]

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد

تا که در شب آفتابم دیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰)

چشم من به عنوان انسان انتخاب شده که در شب جسم و دنیا، آفتاب خداوند را ببیند.

لطف معروف تو بود آن ای بهی

پس کمال البرّ فی اتمامه

«ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن

است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

بهی: تابان، روشن، زیبا

ای خداوند زیبا، این لطف معروف تو بوده است که من در شب جسم می توانم تو را ببینم، پس احسان و نیکی خود را در حق من تمام کن؛ برای همین من از لحظاتم با فضاگشایی کاملاً استفاده می کنم. **نکته:** در این شب دنیا از ثانیة اول تولد تا مرگ، ما فرصت داریم. اگر لحظه به لحظه بدون فوت وقت فضاگشایی کنیم، می توانیم به منظور آمدنمان برسیم و این شب هم دراز می شود. اگر غفلت کرده و از وقت استفاده نکنیم، در این صورت خداوند نمی تواند نیکی و احسانش را تمام کند. این که ما دائماً یک چیزی را به مرکزمان می آوریم، موجب می شود اجازه ندهیم که خداوند روی ما کار کند.

زین کشش‌ها ای خدای رازدان

تو به جذب لطف خودمان ده امان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

ای خدای رازدان از این کشش‌های همانیدگی‌ها ما را نجات بده و به جذب لطف خودت ما را در امان بدار. [که این امر فقط با فضاگشایی صورت می گیرد. از فضاگشایی چشم‌های ما باز و نورانی می شود، می بینیم که من‌های ذهنی و همانیدگی‌ها چگونه ما را به سوی خود می کشند].

غالبی بر جاذبان، ای مشتری شاید ار درماندگان را و آخری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

ای خداوند، تو مشتری مایی و بر این جذب‌کننده‌ها غالب هستی. شایسته است ما را که درمانده هستیم از دست این جاذبان بخری.

کم‌تر از ذره نه‌ای، پست مَشو، مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۸۷)

ای انسان، تو کمتر از آن ذره که در ستون نوری بالا می‌رود نیستی، بلکه ذره روح الهی هستی؛ بنابراین خود را پست و حقیر نکن، مهر بورز، فضاگشایی کن و از روی همانندگی‌ها بپر تا رقص‌کنان به خلوتگه خورشید و فضای یکتایی بروی.

گر گریزی بر امیدِ راحتی ز آن طرف هم پیش‌ت آید آفتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰)

ای انسان، اگر محل زندگی‌ات را عوض کنی، با شخص خاصی دوست شوی یا همسرت را عوض کنی تا به آرامش برسی، باید بدانی که با داشتن من‌ذهنی در هیچ جایی نمی‌توانی روی آرامش را ببینی.

«بیت هندسی»

نکته ۱: علت این‌که در من‌ذهنی نمی‌توانید روی راحتی را ببینید این است که هنوز از چیزها و از فرم‌های ذهنی زندگی می‌خواهید، نمی‌خواهید به فضای گشوده‌شده بگریزید.

نکته ۲: اگر شما من‌ذهنی را نگه دارید ولی محل زندگی خودتان را عوض کنید، زمان‌ها هم عوض بشوند، باز هم شما به راحتی نخواهید رسید، برای این‌که هر لحظه چیزها را به مرکزتان می‌آورید، برحسب آن‌ها می‌بینید و از رحمت و خرد زندگی محروم می‌شوید. حال این را چه کسی می‌کند؟ خودتان می‌کنید، ولی با سبب‌سازی در ذهنتان راحتی جست‌وجو می‌کنید و از چیزها، از مکان‌ها و زمان‌ها راحتی و امنیت می‌خواهید که به آن‌ها دست نمی‌یابید.

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

هیچ گوشه‌ای در دنیا خالی از من‌های ذهنی درنده‌خو که می‌خواهند شما را اذیت کنند نیست، همیشه وضعیت‌ها و انسان‌هایی پیدا می‌شوند که آرامستان را برهم بزنند. اما شما تنها در فضای گشوده‌شده که خلوت‌گاه خداست می‌توانید آرامش پیدا کنید.

«بیت هندسی»

کُنْج زندان جهان ناگزیر
نیست بی پامُزد و بی دَقُّ الحَصیر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

پامُزد: حق‌القدم، اجرتِ قاصد

دَقُّ الحَصیر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

در گوشهٔ زندان جهان ما ناگزیر و مجبوریم که در این تن زندگی کنیم. هر کسی این‌جا خانه داشته باشد و بگوید من صاحبخانه هستم، باید به مردم مهمانی بدهد و هر کسی را که دعوت کند، در واقع او را به مرکزش دعوت کرده‌است؛ بنابراین چیزی از او خواهد گرفت. یعنی کسی که به درِ خانهٔ ما یا مرکزمان می‌آید، پامُزد یا حق‌القدم می‌خواهد. مردمی که به ذهن ما می‌آیند زندگی ما را به‌صورت پامُزد و دَقُّ الحَصیر خواهند خورد.

واللّٰه اَر سوراخِ موشی در رَوی
مُبتلایِ گربه‌چنگالی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

به خدا قسم اگر به سوراخِ موشی هم فرار کنی و پنهان شوی تا من‌های ذهنی تو را اذیت نکنند، باز اسیر چنگال گربه‌ای می‌شوی که تو را اذیت خواهد کرد.

هر که دور از دعوتِ رحمان بُود
او گداچشم است، اگر سلطان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸)

خداوند انسان‌ها را به فضای گشوده‌شده دعوت کرده‌است و هر کس که این دعوت رحمان را نپذیرد، او گداچشم و حریص بوده و چشمش دنبال مال مردم است. [هر انسانی در ذهن حریص خواهد بود.]

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲)

ولیک: ولی، امّا

همهٔ باشندگان جهان از جمله انسان، مهمان خداوند هستند، ولی فقط تعداد اندکی از عارفان یا انسان‌هایی که فضاگشایی می‌کنند، می‌دانند که مهمان چه کسی هستند.
نکته: برخی از انسان‌ها متوجه شده‌اند که مهمان خداوند هستند و در این جهان صاحب‌خانه نیستند، بنابراین می‌گذارند که خداوند با فضای گشوده‌شده از آن‌ها پذیرایی کند. بعضی‌ها هم فضا را می‌بندند و در این کنج زندان ناگزیر خانه درست می‌کنند و مجبور هستند مهمانی بدهند و بگذارند مهمان‌ها زندگی‌شان را بخورند.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

بارگاه خداوند و این راهی که تو برای یکی شدن با او می‌روی، بی‌نهایت است. باز کردن فضای درونِ اِلَى‌الْأَبَدِ ادامه دارد. تو با ذهنت مقصدی را تعیین نکن که مقصد تو همین راه و پیشرفت تو در هر چه بیشتر تبدیل شدنت به خاصیت نور و خوی خداوندی‌ست.

«بیت هندسی»

نکته: شما پیشرفتتان را با ذهن اندازه نگیرید، اصلاً به ذهن نروید. یکی از نکات این است که شما با من‌ذهنی‌تان نه این چیزها را بخوانید نه پیشرفت خودتان را با خطکشِ من‌ذهنی اندازه بگیرید. مرتب جلو بروید تا «نورِ خصال» شوید، خاصیت نور پیدا کنید و جلو بروید.

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی بر امیدِ حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای من‌ذهنی، تو عاشق من نیستی و نمی‌خواهی به من زنده شوی، بلکه عاشقِ حالِ خوشی هستی که از همانیدگی‌های مرکزت می‌گیری، و تنها به امیدِ این‌که همانیدگی‌هایت را زیادتر کنم تا حالِ من‌ذهنی‌ات خوب شود، نامم را بر زبان می‌آوری و مرا عبادت می‌کنی.

«بیت هندسی»

نکته: حال من‌ذهنی ما خوب نخواهد شد، برای این‌که من‌ذهنی دردساز و مسئله‌ساز است، هیچ‌وقت خوب نمی‌شود. این‌که ما به یک چیزهای خوبی فکر می‌کنیم و یک‌دفعه خوشحال می‌شویم، این خوشی موقت است، نمی‌تواند دائمی باشد، فوراً با یک فکر دیگر خورده می‌شود و از بین می‌رود و ما مدام بین خوبی و بدیِ حال نوسان می‌کنیم.

اول و آخرِ تویی ما در میان هیچِ هیچی که نیاید در بیان

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایتِ الهی قابل‌بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل‌بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

خدایا، اول و آخر تو هستی. قبل از این‌که وارد این جهان شویم تو بودی و وقتی از ذهن بیرون برویم تبدیل به تو خواهیم شد. ما امتداد تو هستیم که ابتدا به‌صورت هشپاری بی‌فرم به این جهان آمده‌ایم و در آخر نیز باید از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد شده و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شویم. در این میان به‌عنوان من‌ذهنی، هیچِ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: حرف‌ها و اتفاقات من‌ذهنی هیچ‌کدام ارزش ندارند. شما نباید خودتان را مشغول رنجش‌ها کنید، آن‌ها را نگه دارید و مدام بگویید چرا این حرف را زدی؟ چرا این کار را کردی؟ چرا به من خیانت کردی؟ چرا دروغ گفתי؟ مگر ما رفیق نبودیم؟ این‌ها را دور بیندازید، این‌ها شما را معطل می‌کنند و وقت شما را می‌گیرند، «هیچِ هیچ» هستند. اصل این است که شما می‌خواهید به خدا زنده شوید.

نکته ۲: حرف‌های من‌ذهنی و هرچه که برحسب همانندگی‌ها و دردها می‌گوییم یا عمل می‌کنیم به درد نمی‌خورند. درد باعث می‌شود ما بجنگیم، حال آیا این از نظر خداوند و یا ما انسان‌ها ارزش دارد؟ خیر. آیا سازندگی دارد و خیری از آن برمی‌آید؟ خیر. هیچ‌هیچ است. چرا؟ زیرا به‌وسیله من‌ذهنی ایجاد شده است.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

هرکه او بی سر بجنبد، دُم بُود

جُنُبشش چون جُنُبش کژدم بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

کژدم: عقرب

هرکسی که بدون سر فضاگشایی و خرد زندگی بجنبد و با ذهن بدون ناظر و عقل من‌ذهنی فکر و عمل کند، مانند دُمی است که از سرش جدا شده و تکان‌های نامنظمی می‌خورد. در این حالت حرکات و رفتارش درست مانند عقرب خطرناک است و مرتب درد پخش می‌کند.

«بیت هندسی»

کژرو و شب‌کور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

خستن: آزرده، زخمی کردن، در این‌جا مراد نیش زدن است.

همان‌طور که عقرب کج راه می‌رود، در شب درست نمی‌بیند، زشت و پُرزهر است و کارش آزرده انسان‌های پاک است، کسی که من‌ذهنی دارد هم نمی‌تواند برحسب عدم ببیند، در شب تاریک ذهن فضا را باز نمی‌کند و مطابق قضا به راه راست نمی‌رود. این شخص پر از درد بوده و کارش این است که به جان انسان‌های پاک و فضاگشا درد بریزد و آن‌ها را آزرده کند.

سر بکوب آن را، که سرش این بود

خلق و خوی مستمرش این بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲)

بنابراین به عنوان حضور ناظر سر من ذهنی بی ارزش را بکوب، یعنی با فضاگشایی نسبت به من ذهنی صفر شو؛ چراکه اصلاً راز این کژدم این است که سرش کوبیده شود. همچنین سرشت و طبع همیشگی من ذهنی این است که درد ایجاد کرده و به جان خودش و دیگران زهر بریزد، به خصوص کسانی که از جنس حضور هستند و به زندگی زنده شده اند.

نکته: سر من ذهنی باید متلاشی شود و شما می توانید آن را متلاشی و بی اثر کنید، آن هم با نیاروردن چیزها به مرکزتان و عدم استفاده از عقل آنها.

خود صلاح اوست آن سر کوفتن

تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳)

اگر انسانی که من ذهنی دارد سر من ذهنی اش را بکوبد، یعنی بی عقلی خود را در من ذهنی شناسایی کرده و آنها را به کار نبرد و من ذهنی اش را کوچک کند، این کار به صلاح اوست، زیرا جان او که در من ذهنی بسیار ناچیز بوده و آثار کمی از زندگی دارد، از این تن شوم من ذهنی رها شده و از جنس جان زندگی و بی نهایت خداوند می شود.

شمس باشد بر سببها مطلع

هم از او حبل سببها منقطع

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حبل: طناب

منقطع: قطع شده

وقتی فضای درون گشوده می شود و ما به صورت خداوند از مرکزمان طلوع می کنیم، از سبب سازی ذهنی مطلع می شویم. اگر یک ذره بیشتر این خورشید از مرکز ما بالا بیاید، ریمان سبب سازی، فکر بعد از فکر، بریده و منقطع می شود؛ بنابراین به صورت زندگی بیشتر بالا آمده و بهتر می بینیم.

نکته: زندگی سبب‌ساز است. زندگی می‌داند که در این لحظه چه اخباری به شما بفرستد، چه وحی و چه الهامی کند و همین‌طور چه اتفاقاتی برای شما در بیرون بیفتد.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان، من تو را از نیستی و عدم به وجود آوردم، تو را بر تخت پادشاهی نشاندم و سپس با پاک کردن همانیدگی‌ها از مرکزت آینه شاهد و حضور را به دست دادم که ترازو هم هست، باشد که به وسیله آن ناظر ذهنت شوی و خوی ما را بگیری.

«بیت هندسی»

از همه اوهام و تصویرات دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ذات خداوند از همه اوهام و تصویرات ذهنی انسان خارج است و می‌توان گفت که لحظه‌به‌لحظه پشت‌سرهم تماماً نور خالص و مستقل است.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی که به خیال و توهم نمی‌روید و هیچ تصویری به مرکزتان نمی‌آید، لحظه‌به‌لحظه نورِ نورِ نورِ نور است و بالاخره این نور گسترده می‌شود و دیگر هیچ موقع مرکزتان جسم نمی‌شود. هرچه فضا گشوده‌تر می‌شود و همانیدگی‌ها می‌افتند، شما تیزتر و بهتر می‌بینید.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش

صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

ای انسان، تو به‌عنوان زندگی، آلت و امتداد خدا شبیه خدا هستی. خداوند روی پای خودش است و هر لحظه خودش می‌شود. تو هم مثل خدا مرغ خودت هستی و کسی نمی‌تواند جنس تو را تعیین کند؛ همچنین خودت به‌تنهایی کافی هستی که زنده باشی و لزومی ندارد از ذهن کمک بگیری. تو لحظه‌به‌لحظه

خودت خودت را صید می‌کنی و دام خودت هستی. صدر و فرش و بام هم خودت هستی، بزرگ و کوچکِ خودت هستی و در یک کلام همه چیزِ خودت خودت هستی و به هیچ چیز وابسته نیستی.

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض باشد که فرع او شده است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

جوهر، اصل و خداییتِ ما آن است که از جنس خدا بوده، قائم به چیزِ ذهنی نباشد بلکه روی خودش قائم باشد. عَرَض همین حادث‌ها و چیزهای ساخته شده هستند که فرع هشیاری ما شده‌اند و نباید جای اصل را بگیرند.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷)

تو به صورت من‌ذهنی نگو که همه می‌جنگند، ستیزه می‌کنند، من‌ذهنی دارند، می‌ترسند، خشمگین می‌شوند و در حال خراب کردن زندگی خودشان هستند پس چه فایده دارد که من به زندگی زنده شوم و به صلح و آرامش برسم؛ تو بیا چراغ حضور خودت را روشن کن. خواهی دید که اگر از جنس زندگی بودنِ خود را حفظ کنی، فوراً می‌توانی همان جنس را در دیگران شناسایی کرده و خرد زندگی را در آنها به جوشش درآوری؛ بنابراین هزاران نفر را می‌توانی مثل خودت کنی یعنی چراغشان را روشن کنی.

که یکی چراغ روشن ز هزار مُرده بهتر
که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷)

مُرده: خاموش

کوز: گوز، خمیده

زیرا یک چراغ روشن به هشیاری حضور از هزاران چراغ خاموش بهتر است، یک فضای باز شده در دل یک انسان از هزار من‌ذهنی بهتر است؛ همچنان که یک انسان خوش‌قد و بالا که به بی‌نهایت خداوند زنده شده است مثل مولانا، از هزاران انسانی که قامتشان زیر بار سلطه من‌ذهنی خمیده و کژ شده بهتر است.

گفت: بودم اندرین دریا غذای ماهی‌ای
پس چو حرفِ نون خمیدم تا شدم ذُوالتَّوْنِ خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

ذُوالتَّوْنِ: ذُوالتَّوْنِ مصری از عارفان بزرگ که مواعظ او معروف است.

گفت: من در این دنیا به‌عنوان هشیاری مانند طعمه‌ای بودم که در شکم ماهی یا همان من‌ذهنی گرفتار شدم. سرانجام وقتی مثل حرف «نون» خمیدم، یعنی سجده کردم و تسلیم شدم، آن‌گاه به مقام ذُوالتَّوْنِ رسیدم و فیلسوف خودم شدم. به زندگی زنده شده و با خردِ خداوند زندگی می‌کنم.
«بیت هندسی»

آن رفت کز رنج و غمان، خم داده بودم چون کمان
بود این تنم چون استخوان در دست هر سگ‌ساره‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹)

سگ‌ساره: سگ‌طبع

آن دوران گذشته‌است که به خاطر درد و رنج‌های من‌ذهنی مانند کمان خم شده بودم و این تن من مانند یک استخوان در دهان هر من‌ذهنی سگ‌طبعی بود؛ یعنی هر من‌ذهنی پر از درد را به سوی خودم جلب می‌کردم و مورد حمله او قرار می‌گرفتم اما دیگر به زندگی زنده شدم و هیچ من‌ذهنی دردمندی نمی‌تواند به من آسیب بزند.

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸)

از حرف زدن و هیاهوی ذهنی بگذر و نگذار ذهنت دائماً سروصدا و فکر تولید کند. همچون آب باش که وقتی نقشی بر آن ایجاد می‌شود، آن نقش از بین می‌رود؛ پس تو هم نقش نپذیر. بدان که حرف و صوت از دنیا و از ذهن است. دنیا مانند پلی‌ست که ما از یک طرف آن وارد و از طرف دیگر خارج می‌شویم. در این فاصله هر حرف و صوت و هر چیزی را که به مرکزمان می‌آید، نباید بشنویم و اگر تبدیل به نقش شده نباید به آن بچسبیم.

حدیث

«الدُّنْيَا فَنَطْرَةٌ.»

«دنیا پلی است.»

حیله کرد انسان و، حیله‌ش دام بود

آن‌که جان پنداشت، خون‌آشام بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸)

انسان به‌جای فضاگشایی و عدم کردنِ مرکز، هر لحظه با آوردن آنچه ذهن مهم نشان می‌دهد به مرکزش حیله کرد و همین حیله کردن، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن، برای او دام شد؛ چراکه من‌ذهنی را تشکیل داد و فکر کرد من‌ذهنی جان اوست، اما درواقع دشمن خون‌آشام بود که لحظه‌به‌لحظه با خراب کردن فکر و بدنش به او لطمه زد.

نکته: ما من‌ذهنی‌مان را می‌پرستیم، آن را نگه می‌داریم و از آن دفاع می‌کنیم، فکر می‌کنیم آن هستیم، براساسش پندار کمال و ناموس داریم و می‌دانیم؛ درحالی‌که آن خون‌آشامی است که خون ما را می‌خورد.

دل تو این آلوده را پنداشتی لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

تو این مرکز آلوده را که براساس همانیدگی‌ها تشکیل شده دل خود پنداشته‌ای؛ بنابراین این دل خراب و دردمند را دل اصلی خودت دانستی، هم به خودت و دیگران لطمه زدی و هم به ناچار از اهل دلی مثل مولانا جدا شدی.

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را صد سال گرم داری، ناننش فطیر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹)

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

بدون خمیرمایه فضاگشایی، در حالی که از زندگی قطع هستی و با سبب‌سازی فکر و عمل می‌کنی، بازهم آخرسر نان تو خمیر خواهد شد. حتی اگر صد سال من‌ذهنی را گرم نگه داری، او را بخواهی و با او زندگی‌ات را درست کنی، نمی‌توانی نان خوب بپزی. [بنابراین باید فضا را باز کنی تا خرد، برکت، عشق و زیبایی زندگی به فکر و عملت بریزد.]

من عجب دارم ز جویای صفا کاو رَمَد در وقت صیقل از جفا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸)

رَمَد: از مصدر رَمیدن: فرار کند، دور شود.

[مولانا می‌گوید:] تعجب من از کسانی است که جویای نابی و صافی قلب هستند و می‌خواهند با انداختن همانیدگی‌ها، از خواب ذهن بیدار شوند و به زندگی تبدیل شوند. اما همین که زندگی می‌خواهد مرکزشان را از طریق بی‌مرادی و ناکامی صیقل کند، از جفا، سختی و درد هشیارانه فرار می‌کنند.

پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان ببری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

پس تو از ته دل مشتری درد هشیارانه و سختی ناشی از صبر و پرهیز در برابر آوردن چیزها به مرکزت شو. تسلیم شو، قضاوت نکن و با چیزهای آفل همانیده نشو؛ وقتی تنت را به خدمت سپردی و طوری منذهنیات را زیر سلطه خودت درآوردی که دیگر نتوانست تو را متقاعد کند که هر کاری می‌خواهد را انجام دهی، جان سالم به در می‌بری، در منذهنی نمی‌میری و از دست آن رها می‌شوی.

«بیت هندسی»

ور ریاضت آیدت بی اختیار سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

ای کامروا، اگر بدون انتخاب تو از طریق بی‌مرادی دچار سختی شدی، تسلیم شو، فضا را باز کن، اعتراض، ناله و شکایت نکن، بلکه رضا داشته باش و شکر کن که درحال موفق شدن هستی و خداوند به تو توجه می‌کند.

«بیت هندسی»

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن تو نکردی، او کشیدت ز امر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

امر کن: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند

وقتی بدون این‌که خودت انتخاب کنی، خداوند ریاضت و سختی به خطر افتادن یا از دست دادن یک همانیدگی چه آدم، چه مال دنیا، چه مقام و یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به اجبار به تو داد، برو شکر کن چراکه تو نکردی بلکه خداوند از طریق امر قضا و کن‌فکان، بشو و می‌شود، این ریاضت را به وجود آورد و تو را به اجبار به سوی سختی کشید.

«بیت هندسی»

نکته: اگر شما واقعاً روی خودتان کار می‌کنید، وقتی با سختی جدایی از یک همانندگی روبه‌رو می‌شوید باید خدا را شکر کنید، نباید ناله کنید که این چیست؟ زیرا این همانندگی را شما ندیده بودید. شما همانند شده بودید و زندگی می‌خواهد شما از این همانندگی جدا شوید. پس به خودتان بیایید، فضا را باز کنید، شکر کنید و خوشحال باشید که این جدایی از همانندگی دارد اتفاق می‌افتد.

آفت ادراک آن، قال است و حال خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷)

آفت و عامل اصلی بازدارنده برای درک جنس اصلی و دیدن خداوند در این لحظه، همین حال من‌ذهنی و قال اوست چرا که این حرف زدن من‌ذهنی است که حالش را تعیین می‌کند. از آنجا که خون را نمی‌توان با خون شست بنابراین با هشیاری جسمی، فریب و توهم نمی‌توان از دست هشیاری جسمی و دردهای حاصل از من‌ذهنی و همانندگی رها شد.

نکته: با قال و حال و فریب نمی‌شود از دست توهم رها شوید، مثلاً بخواهید حرف بزنید و حالتان را خوب کنید. مردم اگر یک موقعی حرف‌های منفی به خودشان بزنند، می‌روند پیش یکی می‌گویند تو حالا حرف‌های مثبت به ما بزن. حرف می‌زنند حال من‌ذهنی‌اش خوب می‌شود. دوباره خراب می‌شود، دوباره در حال و قال هستند، می‌خواهند با حال و قال مسئله‌ی حال و قال را از بین ببرند؛ ولی چنین چیزی نمی‌شود، باید فضاگشایی کنند و زندگی را به مرکزشان بیاورند.

زین نظر، وین عقل، نآید جز دَوار

پس نظر بگذار و بگزین انتظار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۵)

دَوار: سرگشتگی، سرگردانی

از این نظر، از این عقل و هشیاری‌ای که من‌ذهنی دارد، جز سرگشتگی و گم شدن در فکرها هیچ چیزی عاید نمی‌شود. پس نظر من‌ذهنی و هشیاری جسمی را بگذار، ذهن را خاموش کن و منتظر فضل الهی باش.

از سخن‌گویی مجوید ارتقا منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتقا: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
استماع: شنیدن

هرگز براساس حرف‌های ذهنتان یا حرف‌هایی که دیگران می‌زنند ارتقا نگیرید و به‌عنوان من‌ذهنی بلند نشوید، زیرا برای کسی که منتظر گشوده شدن فضای درون و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است، خاموش کردن ذهن و گوش دادن، بهتر از حرف زدن است.

منصب تعلیم نوع شهوت است هر خیال شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

مقام تعلیم، استادی یا معلمی که انسان برحسب آن بلند می‌شود و ادعای «می‌دانم» دارد یک نوع شهوت است که او را از متصل شدن به خدا و زندگی بازمی‌دارد. بنابراین هر فکر و خیالی که از جنس این شهوت باشد، مرکز انسان را از جنس جسم می‌کند و در مسیر زنده شدن به زندگی بُت محسوب می‌شود.

گر به فضلش پی ببردی هر فصول کی فرستادی خدا چندین رسول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸)

فصول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری می‌پردازد.

اگر قرار بر این بود که هر من‌ذهنی زیاده‌گویی به فضل و بخشش خداوند پی ببرد و می‌فهمید که باید فضا را باز کند و منتظر فضل خداوند باشد، پس چرا خداوند این‌همه رسول برای هدایت انسان‌ها فرستاده‌است؟

عقل جزوی همچو برق است و درخش در درخشی کی توان شد سوی و خَش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)

دَرخَش: آذرخش، برق

وَخَش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون، در این جا منظور فضای یکتایی است.

عقل جزوی شبیه رعد و برق و یک جرقه زدن است. همان طور که در روشنائی کوتاه و سریع رعد و برق نمی شود تا شهر و خَش راه را پیدا کرد، در روشنائی ناچیز عقل من ذهنی هم نمی شود به فضای یکتایی و به سوی خدا راه یافت.

نیست نورِ برق، بهر رهبری بلکه امر است ابر را که می گری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

می گری: گریه کن.

بنابراین درخشش برق من ذهنی برای رهبری ما به فضای گشوده شده و برای پیدا کردن راه در زندگی شخصی و جمعی نیست. بلکه در واقع امر خداوند به انسان است که به او می گوید گریه کن، فضا را باز کن و متواضع شو، درست همچون بارش باران پس از رعد و برق.

برق عقل ما برای گریه است تا بگرید نیستی در شوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

برق عقل من ذهنی که گاهی موفق می شود و گاهی شکست می خورد نیز فقط به این خاطر است که انسان درک کند من ذهنی و تمام همانندگی هایش هیچ و پوچ است. او باید درک کند هشپاری جسمی که هر لحظه می خواهد با خودنمایی به صورت «هست» جلوه کند دروغین است و به درد نمی خورد؛ پس باید برای شوق هستی حقیقی که زنده شدن به خداست، بگرید. به این صورت که در مقابل اتفاقات فضا را بگشاید و به چیزی که ذهن نشان می دهد توجهی نکند.

عقلِ کودک گفت: بر کُتابِ تَن لیک نتواند به خود آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲)

کُتاب: مکتب‌خانه

تَن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر «خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن»

به عنوان مثال عقل کودک در همین حد می‌فهمد که باید به مدرسه برود اما نمی‌تواند به خودش چیزی یاد بدهد. [در واقع هر انسانی با عقل من‌ذهنی تا این اندازه می‌فهمد که یک اشکالی وجود دارد اما نمی‌تواند خودش این اشکال را حل کند، بلکه باید فضا را بگشاید تا زندگی به او کمک کند.]

عقل رنجور آردش سوی طبیب لیک نبود در دوا عقلش مُصیب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳)

مُصیب: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده

[مولانا در مثالی دیگر می‌فرماید:] عقل یک انسان بیمار هم می‌تواند تصمیم بگیرد و انتخاب کند که خودش را به یک پزشک برساند اما این عقل نمی‌تواند به او دوا بدهد و درمانش کند. **نکته:** اگر من‌ذهنی داریم عقل آن نمی‌تواند به ما کمک کند تا از ذهن بیرون بیاییم اما می‌تواند بگوید برو مولانا بخوان، ابیات را تکرار کن، تسلیم شو، قضاوت، مقاومت و سرکشی نکن، نگو می‌دانم، پرهیز کن، با چیز آفل همانیده نشو، قدرت‌پرستی، جسم‌پرستی، مکان‌پرستی و زمان‌پرستی نکن ولی برای این که این‌ها را انجام دهد و به عمل درآورد باید به طبیعی همچون مولانا مراجعه کند.

پیشِ بینایان گنی ترکِ ادب
نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲)

حَطَب: هیزم

ای انسان، تو به عنوان من‌ذهنی پیش‌کسانی که فضا را باز و روی خودشان کار کرده‌اند و مانند مولانا به زندگی زنده شده‌اند، ادب را ترک می‌کنی؛ یعنی با من‌ذهنی حرف می‌زنی. به همین دلیل هیزم آتش شهوت شده‌ای و آتش چیزهایی که در مرکز وجود دارد تو را می‌سوزاند.

نکته: این‌که آتش دردهای شهوت و حرص همانندگی‌ها و جذب شدن به سوی چیزهای بیرونی، عشق آن‌ها را داشتن، زیر کنترل آن‌ها بودن، درد ایجاد کردن و زندگی را به مسئله، مانع، دشمن، درد و کارافزایی تبدیل کردن برای این است که ما پیش‌بینایان ادب را رعایت نمی‌کنیم. قضاوت و مقاومت کرده و با من‌ذهنی آن‌ها را ارزیابی می‌کنیم. اگر فضا را باز می‌کردیم، می‌فهمیدیم که بینایان چقدر زحمت کشیده‌اند و چقدر می‌توانند به ما کمک کنند.

چون نداری فِطْنَت و نورِ هُدٰی
بهرِ کوران روی را می‌زن جَلَا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۳)

فِطْنَت: زیرکی، باهوشی

در حالی که تو از هوش، شعور فضای گشوده‌شده و هدایت زندگی بی‌بهره‌ای و از مرکز جسمی فرمان می‌گیری، برای جلب تأیید و توجه مردم من‌ذهنی خود را به خصوصیات خوب آراسته می‌کنی تا به این واسطه چهره خود را نزد آن‌ها که من‌ذهنی دارند موجه جلوه دهی.

پیشِ بینایان حَدَث در روی مال
ناز می‌کن با چنین گندیده‌حال
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۴)

حَدَث: مدفوع، ادرار

پیش‌آدم‌هایی مثل مولانا و انسان‌های زنده به حضور کثافات همانندگی‌ها را در روی خودت می‌مالی، صورتِ الست خود را آلوده می‌کنی، پیش‌آن‌ها من‌ذهنی‌ات را ارائه کرده و با این من‌ذهنی گندیده‌حال و دردمند نسبت به آن‌ها حس بی‌نیازی می‌کنی!

هرکه او اندر نظر موصول شد

این خبرها پیش او معزول شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷)

معزول: عزل شده

هر کسی که در همین شب دنیا خورشید خداوند را دیده، فضا را باز کرده و مرکزش عدم شده و هشیاری جسمی‌اش تبدیل به هشیاری نظر شده‌است، خبرهای من‌ذهنی دیگر برایش ارزشی ندارد. [خبرهایی که من‌ذهنی می‌دهد راجع به اتفاقات است که اتفاقات را هم من‌های ذهنی به وجود آورده‌اند. این‌همه ستیزه و هیاهو که در جهان به وسیله من‌های ذهنی ایجاد شده، ارزشی ندارد. فقط آن خبری که با فضاگشایی از زندگی می‌آید، سازنده است.]

چون که با معشوق گشتی همنشین

دفع کن دلّالگان را بعد از این

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۸)

وقتی با معشوق یا خداوند همنشین شدی، در این صورت این دلّاله‌ها را دفع کن. [در قدیم وقتی مرد جوانی عاشق دختری می‌شد، بعضی زنان که به آن‌ها دلّاله می‌گفتند میان مرد جوان و دختر اخبار می‌بردند و نامه رد و بدل می‌کردند.]

هرکه از طفلی گذشت و مرد شد

نامه و دلّاله بر وی سرد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۹)

دلّاله: زنی که برای مردان زن پیدا کند، زن واسطه

آن مرد جوان وقتی از طفلی گذشت و بالغ شد، با معشوق خود ازدواج می‌کند و خبرهای آن دلّاله‌ها دیگر برایش بی‌ارزش و سرد می‌گردد. [هر کسی از نابالغی گذشت و پخته شد، نامه و آن چیزی که در ذهن می‌خواند، برایش سرد شده و به آن گوش نمی‌دهد. نه به نامه خودش توجه می‌کند و نه به نامه مردم.]

نکته: بنابراین من‌های ذهنی به طور کلی «دلّاله» هستند و خبرشان این است که تو باید چراغ دیگری را روشن کنی. وقتی شما شروع به فضاگشایی می‌کنید خبرهایی که از آورده شدن چیزها به مرکزتان گفته می‌شود، برای شما بی‌ارزش می‌شوند. چون این خبرها برای این بوده که یک معشوقی وجود دارد

و باید با آن معشوق یکی شد. وقتی با او یکی شوید، دیگر حرف‌های من‌ذهنی یا حرف‌ها براساس همانندگی‌ها چه ارزشی دارد؟ پس باید بالغ و پخته شوی، فضا را باز کنی و مرد شوی یعنی انسان شوی.

نامه خواند از پی تعلیم را

حرف گوید از پی تفهیم را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۰)

چنین انسان پخته و بالغی اگر ذهن را به کار بیندازد، برای تعلیم و برای فهماندن چیزها به آن‌هایی است که نمی‌دانند.

نکته: اگر در پیش یک عارف ما با من‌ذهنی حرف بزنیم و نامه‌ذهنمان را بخوانیم، غلط است و این نشان می‌دهد که ما ناقص و غافل هستیم، من‌ذهنی داریم و نمی‌دانیم که باید خوب گوش بدهیم. باید مؤدب و ساکت بشویم. اگر آن عارف به زندگی ارتعاش می‌کند، نباید هر لحظه من‌ذهنی‌مان را بالا بیاوریم، باید اجازه دهیم که قرین او شده، تسلیم شویم و بیت‌های مولانا را بخوانیم تا ما هم به زندگی زنده شویم.

پیش‌بینایان خبر گفتن خطاست

کآن دلیل غفلت و نقصان ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

پیش‌بینایان، یعنی خودِ خداوند و بزرگانی چون مولانا که با فضاگشایی واقعاً می‌بینند، خبر گفتن از طریق من‌ذهنی و ادعای دانستن خطاست. این نشان می‌دهد ما من‌ذهنی داریم و ناقص و غافل هستیم.

پیش‌بینا شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطابِ آنصِتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

فضاگشایی و خاموش ماندن در این لحظه، در پیشگاه خداوند و انسان‌های زنده به زندگی، به نفع توست. به همین دلیل خطابِ «آنصِتوا» یعنی «خاموش باشید» آمده‌است.

گر بفرماید بگو، برگوی خوش لیک اندک گو، دراز اندر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳)

اگر انسان عارف و بینا بگوید حرف بزن، تو نغز و نیکو و شادان سخن بگو اما کم حرف بزن و سخنت را به درازا نکشان، چون خاموشی به نفع توست.

ور بفرماید که اندر کش دراز همچنین شرمین بگو، با امر ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴)

شرمین: شرمناک، باحیا

با امر ساز: از دستور اطاعت کن.

اگر بفرماید که باز هم سخنت را ادامه بده بدان که باید شرمین بگویی و با امر او بسازی. [همین‌طور با این استنباط که ممکن است اشتباه کنی، نگویی بهتر است. حالا که او می‌گوید بگو، بگو ولی محتاط باش چراکه ممکن است اشتباه بگویی؛ برخورد ما با مولانا هم باید همین‌طور باشد. وقتی این ابیات را می‌خوانیم و تفسیر می‌کنیم، نباید گمان کنیم که آخرین حرف را می‌زنیم، خوب می‌فهمیم یا خدای نکرده نباید بگوییم که مولانا درست نفهمیده‌است.]

باز گرد شمس می‌گردم عَجَب هم ز فرّ شمس باشد این سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰)

دوباره گرد شمس می‌گردم، یعنی فضا باز شده، زندگی به صورت خورشید در من بالا آمده، من دور او می‌گردم و دور یک مرکز جسمی نمی‌گردم و سبب و علت این کار فرّ و شکوه شمس و خورشید زندگی‌ست. [شما اگر دور جسم‌ها می‌گردید، یک مدتی را که با صبر و فضاگشایی بگذرانید متوجه می‌شوید که گرد خودتان، گرد فضای گشوده‌شده و یا مرکز عدم می‌گردید.]

شمس باشد بر سببها مُطَّلَع هم از او حبلِ سببها مُنْقَطَع (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حَبَل: طناب، ریسمان
مُنْقَطَع: قطع شده

وقتی فضای درون گشوده می‌شود و ما به صورت خداوند از مرکزمان طلوع می‌کنیم، از سبب‌سازی ذهنی مطلع می‌شویم. اگر یک ذره بیشتر این خورشید از مرکز ما بالا بیاید، ریسمانِ سبب‌سازی، فکر بعد از فکر، بریده و منقطع می‌شود؛ بنابراین به صورت زندگی بیشتر بالا آمده و بهتر می‌بینیم.

نکته: زندگی سبب‌ساز است. زندگی می‌داند که در این لحظه چه اخباری به شما بفرستد، چه وحی و چه الهامی کند و همین‌طور چه اتفاقاتی برای شما در بیرون بیفتد.

صد هزاران بار بُبریدم امید از که؟ از شمس، این شما باور کنید؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۲)

من صد هزاران بار از شمس ناامید شدم، یعنی مرتب به سبب‌سازی ذهن رفتم و خورشید خداوند را نتوانستم ببینم. صد هزار بار به تاریکی افتادم و از شمس امید بریدم ولی آیا شما این نومی‌دی مرا باور می‌کنید؟ [نه، باور نمی‌کنید و از او امید نمی‌برید چون تنها منبع کمک به ما خودِ خداوند است. وقتی شما فضاگشایی می‌کنید و دور خودتان می‌گردید، اگر انقباضی بیاید و تا دو روز نتوانید فضاگشایی کنید، از خداوند ناامید نمی‌شوید چون می‌دانید که تنها منبع کمک اوست. صبر می‌کنید، سعی می‌کنید فضاگشایی کنید و منتظر می‌مانید.]

تو مرا باور مکن کز آفتاب صبر دارم من و یا ماهی ز آب (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۳)

تو باور نکن که من یک لحظه از آفتاب خداوند صبر داشته باشم. این موضوع شبیه این است که ماهی از آب صبر داشته باشد، یعنی آب پیش رویش باشد ولی منتظر بماند و به آن آب نپرد. [ماهی ممکن است گاهی از آب بیرون بیفتد اما فوراً می‌خواهد به آب برگردد. شما هم باید نسبت به آب زندگی

این‌گونه باشید. اگر به ذهن و سبب‌سازی افتادید، نباید صبر و قرار داشته باشید و از رفتن به فضای گشوده‌شده ناامید شوید.]

ور شوم نومید، نومیدی من
عین صنع آفتاب است ای حسن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۴)

اگر نومید شوم و به ذهن بیفتم، این نومیدی من هم عین صنع آفتاب و جزو صنع زندگی‌ست، ای مرد نیکو. [او می‌خواهد ما نومید شویم تا چیزی را به ما نشان دهد].
نکته: اگر منقبض شویم، اگر مرکز عدم فعلاً خودش را به ما نشان ندهد، اگر برای یک مدتی نتوانیم فضاگشایی کنیم، این هم صنع خداوند است.

عین صنع از نفسِ صانع چون بُرد؟
هیچ هست از غیرِ هستی چون چَرَد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۵)

صنع: آفریدگاری
صانع: آفریدگار

صنع از صانع و آفریننده خود چگونه می‌تواند جدا شود؟ و آیا هیچ موجودی از غذایی که وجود نداشته باشد، می‌تواند بخورد و بچرد؟ [ما صنع خداوند و درواقع مصنوع او هستیم، او از طریق ما آفریدگاری می‌کند. چگونه می‌شود از او جدا باشیم؟ ما هست و از جنس زندگی هستیم، وقتی فضا را باز می‌کنیم از غیر هستی که ذهن و توهم باشد نمی‌چریم].

نکته: حالا شما می‌دانید که غذای ذهن را نباید بخورید و نامه و اخبار ذهن را نباید بخوانید و بشنوید. دردهای ذهن نباید برای شما جدی باشند. شما از جنس هستی ایزدی هستید و فقط باید از غذای نور و زندگی بچرید، نه از توهمات ذهن.

گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده، دوست می دارم تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱)

خداوند از طریق وحی دل به موسی گفت که ای هشیاری برگزیده، من تو را دوست دارم. [خداوند به مرکز تمام انسانها القا می کند که آنان را دوست دارد. موسی تمثیل فضای باز شده و هشیاری حضور است.]

گفت: چه خصلت بود ای ذوالکرم
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۲)

ذوالکرم: صاحب کرم و بخشش

موسی به خداوند گفت: ای صاحب کرم، به خاطر کدام خصلتم تو مرا دوست داری؟ به من بگو تا آن خصلت را در وجود خود، بیشتر کنم.

گفت: چون طفلی به پیش والده
وقت قهرش دست هم در وی زده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳)

والده: مادر

خداوند به موسی گفت: تو باید در مقابل من مثل آن کودکی باشی که حتی هنگام خشمگین شدن مادرش هم دوباره به او پناه می برد. بنابراین تو نیز هرگاه یک بی مرادی برایت پیش می آید و یا داغ یک همانندگی در دلت گذاشته می شود، هرگز قهر نکن، بلکه به من پناه بیاور و از من طلب کمک کن تا دوستی ما زیادتر شود.

خود نداند که جز او دیار هست
هم ازو مخمور، هم از اوست مست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۴)

دیار: کس، کسی

دلیل این که طفل در هر حالتی به دامن مادر پناه می برد این است که او اصلاً تصور نمی کند که به جز مادرش کس دیگری وجود دارد. طفل از مادر خود هم مست و شاد می شود و هم غمگین. [بنابراین رابطه ما با خداوند از این نظر شبیه رابطه بچه با مادر است. بچه نمی داند غیر از مادرش کس دیگری وجود دارد. شما هم وقتی بی مراد می شوید و به دامن فضای گشوده شده پناه می برید، چیزهای ذهنی برایتان ملاک نیست، به افکاری که ذهن نشان می دهد توجه نمی کنید و از آن ها کمک نمی خواهید؛ بنابراین هم از زندگی مست و خمار بوده و هم از او در درد هستید.]

مادرش گر سیلی ای بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵)

تندیدن: دست به کاری زدن

هرگاه مادر آن کودک به او سیلی بزند، باز به سوی مادر می آید و به دامن او پناه می برد. [او سراغ هیچ کس به غیر از مادر خود نمی رود و باز به او می چسبد، گریه می کند و دست به دامن مادرش می شود.]

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شرّ او و خیر او
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶)

کودک غیر از مادرش از هیچ کس یاری نمی خواهد، زیرا مادر برای او ملاک همه خوبی ها و بدی هاست. [پس خیر و شرّ ما آن چیزی نیست که ذهن با قضاوت نشان می دهد، بلکه همان چیزی است که این لحظه خداوند پیش پای ما می گذارد.]

جمله هستی‌ها از این روضه چرند
گر بُراق و تازیان، ور خود خرنند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۶)

روضه: باغ

همه هستی‌های واقعی از باغ خداوند می‌چرند. چه می‌خواهد انسان‌های باحضور باشند و چه من‌های ذهنی. [بُراق و تازیان نماد انسان‌های باحضور است و منظور از خر در این جا من‌های ذهنی‌ست.]

و آن‌که گردش‌ها از آن دریا ندید
هر دم آرد رو به محرابی جدید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۷)

هر کسی که گردش همه‌چیز را از دریای یکتایی و از خداوند نداند، در این صورت او هر لحظه به یک قبله و محراب جدید روی می‌آورد. محراب جدید همان چیزی‌ست که ذهن به مرکزش می‌آورد و از آن کمک می‌خواهد.

او ز بحرِ عَذْبُ، آبِ شور خورد
تا که آبِ شور، او را کور کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۸)

عَذْبُ: شیرین و گوارا

هر کسی که گردش زندگی و اداره امور را از خداوند نبیند و هر لحظه به یک قبله جدیدی که ذهن به مرکزش می‌آورد رو کند، از بحر شیرین زندگی آب شور می‌خورد یعنی هشیاری درد می‌خورد تا این‌که چشم عدمش را کور می‌کند. [یعنی اگر کسی فضای درونش باز باشد، از بحر یکتایی آب شیرین می‌خورد ولی اگر چیزها را به مرکزش آورد، از آن بحر شیرین، آب شور هشیاری جسمی را می‌خورد، چشم عدم پوشیده می‌شود و دیگر برحسب خرد زندگی نمی‌بیند.]

بحر می‌گوید: به دستِ راستِ خور

ز آبِ من، ای کور، تا یابی بَصْر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۹)

دریای یکتایی می‌گوید: ای کور، با دست راست از آب من بخور تا چشم‌هایت باز شود؛ یعنی فضاگشایی کن. [پس خداوند به انسانی که دید من‌ذهنی دارد می‌گوید آب همانندگی‌ها را نخور، از فضاگشایی آب بخور تا چشمت باز شود و بَصْر و بینایی پیدا کنی.]

هست دستِ راست، اینجا ظنِ راست

کاو بداند نیک و بد را کز کجاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۲۰)

منظور از دست راست در این جا ظنِ راست و همین هوشی‌ست که از فضای گشوده‌شده می‌آید، می‌داند نیک و بد چیست و از کجا می‌آید. [نیک مطلق از فضاگشایی می‌آید و بدی و شرّ مطلق از من‌ذهنی؛ از من‌ذهنی هیچ خیری نمی‌آید.]

نکته: با فضاگشایی در شما هشیاری نظر به وجود می‌آید و شما ناظر می‌شوید ولی این خورشید و این ناظر می‌داند که خیر و شر چیست. می‌بینید که فکر کردن و عمل کردن با انقباض شر است و آسیب و زیانش به شما خواهد رسید. همچنین خواهید فهمید که زیبایی و نیکی حاصل از فضاگشایی و عمل کردن با عشق نیز به شما می‌رسد.

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳)

ای بزرگان، این جهان که ذهن آن را نشان می‌دهد، مانند درخت است و ما مثل میوه‌های خام به شاخه‌های آن چسبیده‌ایم. [در ابتدا که ما با چیزها همانند شده‌ایم، در واقع به هر همانندگی چسبیده‌ایم.]

نکته: همانندگی‌ها به‌طور کلی جهان است. ما به عنوان هشیاری چون خام هستیم به آن‌ها چسبیده‌ایم. به تدریج که سمنان بالا می‌رود و تجربه کسب می‌کنیم، اگر شعرهای مولانا را بخوانیم متوجه می‌شویم که این همانندگی‌ها به ما زندگی نداده‌اند، نسبت به آن‌ها سرد می‌شویم و آن‌ها را رها می‌کنیم. به این حالت می‌گویند بالغ و پخته شدن؛ خام کسی است که به چیزهایی که جهان نشان می‌دهد و در نظرش مهم هستند، سفت چسبیده‌است.

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

زان‌که در خامی، نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)

به طور مثال وقتی میوه خام و نرسیده است، سفت و سخت شاخه درختان را می‌گیرد و در خامی و نارسایی شایسته نیست که آن را به کاخ ببرند و جلوی مهمان‌ها بگذارند.

چون بپخت و گشت شیرین لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگزد. وقتی میوه کاملاً برسد و شیرین شود، دیگر شاخ درخت را رها می‌کند و به زمین می‌افتد و یا آن را می‌چینند. [وقتی به لحاظ معنوی و عاطفی پخته و بالغ شویم و همانندگی‌ها را رها کنیم، دیگر خداوند می‌تواند از ما استفاده کند.]

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

وقتی به‌جای تلخی‌های من‌ذهنی از آن نیکبختی، شادی بی‌سبب، عشق و شیرینی، دهان هشیاری ما شیرین شود، دیگر شیره کشیدن از مُلک جهان یعنی همانندگی‌ها برای ما سرد می‌شود و از رونق می‌افتد.

نکته: ما دیگر خوشی پول، خانه، مقام، همسر، بچه و هر چیزی که با آن همانیده شده بودیم را نمی‌خواهیم و آن‌ها را به رُخ مردم نمی‌کشیم. ما فهمیده‌ایم که این خوشی‌ها در مقابل شادی بی‌سببی که از فضای گشوده‌شده می‌آید سطحی هستند بنابراین دل ما نسبت به آن‌ها سرد شده‌است.

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

همانیده شدن با الگوها و باورها و دیدن برحسب آن‌ها سبب سخت‌گیری و تعصب در ذهن می‌شود و درواقع نشانه خامی و ناپختگی هشیاری انسان است. [تعصب یعنی این‌که انسان باور خود را درست و غیر آن را غلط بداند.] بنابراین تا زمانی که به‌عنوان هشیاری مانند یک جنین در شکم ذهن هستی، کار تو نوشیدنِ خونابهٔ درد و غصه است.

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو روحُ الْقُدُس گوید بی مَنَش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

[مولانا می‌گوید:] حالا که می‌خواهی بالغ شوی یک چیز دیگر را باید بفهمی و خوب درک کنی که جبرئیل آن را بدون واسطه و بدون من به شما می‌گوید.
«بیت هندسی»

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

نه، جبرئیل هم نمی‌تواند بگوید، آن رازی را که زندگی می‌خواهد به تو بگوید و باعث پیشرفت و بیداری تو می‌شود، فقط خودت به گوش خودت می‌گویی. نه من آن راز را به تو می‌گویم نه کسی غیر از من؛ درحالی‌که من و تو یکی و از جنس زندگی هستیم.
«بیت هندسی»

همچو آن وقتی که خواب اندر رَوی
تو ز پیشِ خود، به پیشِ خود شَوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۰)

زمانی که به خواب می‌روی، هشیاری تو از من ذهنی جدا شده، بر هشیاری منطبق می‌شود و پیش خودش می‌رود؛ یعنی از همانندگی‌ها و من‌ذهنی‌رها می‌شوی و به‌سوی من اصلی خود برمی‌گردد.

بشنوی از خویش و، پنداری فلان
با تو اندر خواب گفته‌ست آن نهران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۱)

از خودت وحی و پیغام زندگی را می‌شنوی، خودت به گوش خودت آن را می‌گویی ولی فکر می‌کنی یکی دیگر به طور پنهانی در خواب به تو چیزی گفته‌است.

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق

بلکه گردونی و، دریای عمیق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲)

تو یکی نیستی ای خوش رفیق، بلکه آسمان و دریایی بسیار عمیق هستی، سرنوشت همه ما یکی است، ما همه از جنس زندگی هستیم و تو این من ذهنی نیستی.

آن تو زفت که آن نهصد تو است

قلزم است و غرقه گاه صد تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۳)

زفت: بزرگ

قلزم: دریا

آن وجود بزرگ و وسیع، بی نهایت خدا و جنس اصلی تو شبیه پرده‌ای نهصد لایه است که لحظه به لحظه می‌توانی آن را تجربه کنی، فضا را باز کنی و با شناسایی هر همانندگی هشیاری تو از آن آزاد شود و تبدیل به آسمانی بزرگ‌تر شوی. آن وجود اصلی تو دریای بیکرانی است که کائنات و صدها من ذهنی مثل تو در آن غرق شده‌اند.

خود چه جای حد بیداری است و خواب

دم مزن، و الله أعلم بالصواب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۴)

الله أعلم بالصواب: خدا به راستی و درستی دانایتر است.

این که حقیقت انسان را به خواب و بیداری مثال زدم از روی ناچاری و فقط برای تفهیم مطلب بود، وگرنه حقیقت و گوهر انسانی در محدوده بیداری و خواب نمی‌گنجد. پس ذهنت را خاموش کن تا خداوند فضای درونت را باز کند، که خدا به راستی و درستی دانایتر است.

آن که او موقوفِ حال است، آدمی است که به حال افزون و، گاهی در کمی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵)

آن کسی که موقوف حال است انسان من‌ذهنی و همانیده شده است که با تغییر چیزهای گذرا که در مرکزش است، گاهی حالش خوب و گاهی بد می‌شود و با زمان روان‌شناختی تغییر می‌کند.
نکته: اگر یک منحنی برای سنجشِ حال مردم داشتیم؛ می‌دیدیم که حال مردم در زمان روان‌شناختی که زمان توهمی و مجازی است مدام خوب و خراب می‌شود. در واقع هم من‌ذهنی مجازی است، هم حالش و هم زمانش. اما حال ما الآن به‌صورت خداوند و آلت مجازی نیست زیرا زمان ما این لحظه و وسعت ما هم بی‌نهایت است.

صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است از وقت و حال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۶)

«صوفی»، انسانی که در من‌ذهنی و با سبب‌سازی در ذهن دنبال زندگی می‌گردد، فرزند و تابع زمان روان‌شناختی است اما «صافی»، کسی که فضا را باز کرده و از جنس زندگی شده، از حال من‌ذهنی و زمان روان‌شناختی فارغ است.

حاله‌ها موقوفِ عزم و رایِ او زنده از نَفَخِ مسیح‌آسایِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۷)

عزم و رای: اراده و نظر

نَفَخ: نَفَس

نَفَخِ مسیح‌آسا: دَم زنده‌کننده خداوند

همه حال‌های ذهن موقوفِ عزم و رایِ انسان صافی‌ست؛ یعنی اگر انسان فضا را باز و مرکزش را عدم کند، دلش صافی و حالش دست خودش باشد، زنده و شاد از نَفَخ و دَم‌های مسیح‌آسای خودش است.
[اگر فضا را باز کنید، نَفَخِ شما مسیح‌آسا می‌شود، برای این‌که این زندگی‌ست که ارتعاش می‌کند.]

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی

بر امیدِ حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

مولانا از زبان زندگی می‌گوید: [ای من ذهنی، تو عاشق من نیستی و نمی‌خواهی به من زنده شوی، بلکه عاشق حالِ خوشی هستی که از همانندگی‌های مرکزت می‌گیری، و تنها به امیدِ این‌که همانندگی‌هایت را زیادتر کنم تا حالِ من ذهنی‌ات خوب شود، نامم را بر زبان می‌آوری و مرا عبادت می‌کنی.

«بیت هندسی»

نکته: آیا شما عاشق حال من ذهنی هستید یا عاشق خداوند؟ اگر عاشق خداوند هستید، باید فضا را باز کنید اما اگر عاشق حال من ذهنی‌تان هستید و با سبب‌سازی ذهن می‌خواهید این حال را خوب کنید، در این صورت در ذهنتان دنبال حرف خوبی می‌گردید که مردم درباره‌ شما بزنند، یا خودتان درباره‌ خودتان بزنید. تابع «قال» و تابع «حال» هستید. شما از خودتان سؤال کنید آیا دعا و عبادت می‌کنید و از خداوند چیزی می‌خواهید برای این‌که حال من ذهنی‌تان خوب شود؟ یا واقعاً خدا را می‌خواهید؟

از خدا غیرِ خدا را خواستن

ظنّ افزونی‌ست و کَلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر انسان از خدا غیر از خدا را بخواهد یعنی چیزهایی را بخواهد که ذهنش نشان می‌دهد، حتماً فکر او بر مبنای افزودن و حرص است، چون چیزی در مرکزش است و می‌خواهد آن را زیاد کند که در این صورت همه‌ی زندگی‌اش از دست می‌رود و همه‌چیز خراب می‌شود.

«بیت هندسی»

آن‌که یک دم کم، دمی کامل بُود

نیست معبودِ خلیل، آفلِ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

آفل: گذرا

من ذهنی که بر اساس حال یک لحظه کم و یک لحظه کامل می‌شود، معبود و خدای ابراهیم خلیل نیست؛ زیرا من ذهنی آفل بوده و بر اساس چیزهای گذرا درست شده‌است. «بیت هندسی»

وآنکه آفل باشد و، که آن و این

نیست دلبر، لأحبُّ الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

آن چیزی که آفل و گذراست، گاهی کم، گاهی زیاد می‌شود و برخلاف زندگی جنسش مدام تغییر می‌کند، دلبر حقیقی من نیست، زیرا من آفلین یا هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد، دوست ندارم.

«بیت هندسی»

نکته: ما نباید من‌ذهنی‌مان و حالش را بپرستیم و با خداوند به‌خاطر درست کردن حال من‌ذهنی‌مان سر و کار داشته باشیم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: فروشندگان را دوست ندارم.»

توضیح آیه:

وقتی که شب شد، یعنی وقتی انسان جسم خودش را بافت و وارد شب دنیا شد ستاره‌ای دید؛ درواقع من‌ذهنی‌اش را دید و گفت این پروردگار من است باید او را بپرستم و به مرکزم بیاورم اما هنگامی که آن غروب کرد گفت من فروشندگان را دوست ندارم زیرا آن‌ها آفل هستند.

او درونِ دامِ دامی می‌نهد
جانِ تو، نه این جَهَد نه آن جَهَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

انسان پس از ورود به این جهان به دام جسم یا دام زندگی می‌افتد و درون دام زندگی دام دیگری برای خودش درست می‌کند که همانیدن با فکرها و چیزهای این جهانی و زندگی خواستن از آنهاست. ای انسان، روح و جان تو نه می‌تواند از دام تن بیرون بپرد و آزاد شود، و نه از دام من‌ذهنی؛ مگر این تن تو بمیرد و فرصتت به پایان برسد، و یا این‌که قبل از مرگ جسمی فضا را باز کنی و به آلت و بی‌نهایت خداوند زنده شوی؛ در این صورت از هر دوی این دام‌ها می‌توانی بجهی.

نکته ۱: این بیت ابزار مهمی است که شما باید بدانید. انسان پس از ورود به این جهان وارد دام جسم شده، بعداً در دام جسم از طریق همانیدگی‌ها یک دام دیگری درست کرده، این دام دوم همان من‌ذهنی‌ست. حال باید مرکزش را عدم کند تا خداوند به او کمک کند و بتواند در زمانی که در این جسم است از این دو دام بیرون بجهد. ولی اگر بخواهد با من‌ذهنی عمل کند، نمی‌تواند از این دو دام خلاص شود.

نکته ۲: شما نمی‌توانید بدون مرکز عدم و بدون کمک خداوند از همانیدگی‌ها خلاص شوید. شما به سبب‌سازی می‌روید و با سبب‌سازی می‌خواهید از شر سبب‌سازی رها شوید، خون به خون بشوید ولی نمی‌شود. با هشیاری جسمی نمی‌شود هشیاری جسمی را از بین برد.

آن که او گاهی خوش و، گه ناخوش است
یک زمانی آب و، یک دم آتش است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۱)

آن کسی که در ذهن زندگی می‌کند، گاهی خوش و گاهی ناخوش است، حالی ثابت و سکونی در درون ندارد، زمانی همچون آب لطیف و ملایم است و زمانی دیگر مانند آتش خشمگین است.

بُرجِ مَه باشد، ولیکن ماه نی
نقشِ بت باشد، ولی آگاه نی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۲)

چنین کسی با من ذهنی بُرجِ ماه است نه خودِ ماه؛ یعنی تنها جسم ماه است و نور و درخشش درونی حضور را ندارد. من ذهنی نقش بت است که فاقد زندگی و آگاهی است.

هست صوفی صفا جو ابنِ وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳)

«صوفی صفا جو» کسی است که فضاگشایی نمی‌کند و در ذهن و با سبب‌سازی دنبال صفا می‌گردد، چنین شخصی زمان روان‌شناختی را مثل پدر گرفته است.

نکته: آیا شما در ذهن سبب‌سازی می‌کنید و زمان روان‌شناختی برایتان مهم است؟ آیا مدام می‌گویید حالم الان چگونه است، من باید حالم را خوب کنم؟ حال چه چیزی را می‌خواهید خوب کنید؟ حال من ذهنی‌تان را؟

هست صافی غرقِ نورِ ذوالجلال
ابنِ کس نی، فارغ از اوقات و حال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴)

صافی یا انسانی که فضا را باز کرده و غرق در عشق و نور خداوند است، فرزند زمان روان‌شناختی، هیچ‌کس و هیچ‌چیز ذهنی نیست، یعنی خود را مقید به وضعیت و اتفاق این لحظه نمی‌کند. او از زمان روان‌شناختی و حال من ذهنی فارغ است.

نکته ۱: حال، وضعیت و موجودیت ما به زمان بستگی دارد. بعضی موقع‌ها کوچک می‌شویم و بعضی موقع‌ها بزرگ می‌شویم، ولی این من‌ذهنی است، اصل ما نیست.

نکته ۲: این‌که شما می‌گویید «من حالم خوب نیست» حيله است، زیرا شما فکر می‌کنید من‌ذهنی هستید. از خود بپرسید چرا حالتان خراب است؟ زیرا یکی از همانندگی‌هایتان به خطر افتاده، یا زیاد نخواهد شد یا یک چیزی در حال کم شدن یا جدا شدن از شماست. در حالی‌که این‌ها همه چیزهای ذهنی و آفل هستند و شما باید فارغ از وقت روان‌شناختی و حال من‌ذهنی باشید.

غرقة نوری که او لم یولد است

لم یلد لم یولد آن ایزد است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵)

انسانی که صافی است فضا را باز کرده و غرق در نور خداوندست او زاده نشده‌است و چیزی شبیه این نور در جهان وجود ندارد. خداوند نه می‌زاید و نه زاده می‌شود.

نکته ۱: ما به‌عنوان آلت زاییده نمی‌شویم، آلت و اصل ما تغییری نمی‌کند پس حقیقتاً تولد و مرگی وجود ندارد بلکه توهم ذهن است. این‌که وقتی مردم می‌میرند ما گریه می‌کنیم یا از مرگمان می‌ترسیم، به‌خاطر توهم ذهن است. زیرا ما در توهم وقت و من‌ذهنی بوده و فکر می‌کنیم من‌ذهنی هستیم، درحالی‌که ما امتداد خداوند هستیم.

نکته ۲: خداوند نه می‌زاید، نه زاده می‌شود. ما هم به‌صورت او وارد این جهان می‌شویم. درست است که از شکم مادرمان بیرون می‌آییم، ولی به‌صورت امتداد خدا زاییده نمی‌شویم. امتداد خدا تغییر نمی‌کند. ما به‌عنوان امتداد خدا همیشه جوان و از جنس او هستیم. این جسم است که مدام رشد و تغییر می‌کند، ما همیشه در این لحظه هستیم و بالآخره جسم این‌قدر تغییر می‌کند که یک‌دفعه متلاشی شده و تمام می‌شود.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳)

«لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

رُو چننِ عشقی بجو، گر زنده‌ای

ورنه وقتِ مختلف را بنده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶)

پس تو اگر زنده هستی، برو و با فضاگشایی چنن عشقی را جست‌وجو کن. در غیر این صورت اگر فضا را می‌بندی، از جنس درد و همانیدگی می‌شوی و اجسام را در مرکزت می‌گذاری، پس تو بندهٔ زمان هستی و حال و وجودت با زمان تغییر می‌کند.

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

تو به نقشِ زشت و خوب خودت و به آنچه که ذهنت نشان می‌دهد نگاه نکن. بلکه فضا را باز کن و در عشق و مطلوب خود بنگر، نگاه کن که از جنس الست هستی و در این جهان باید با خداوند یکی شوی.

منگر آن‌که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همتِ خود، ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

ای شریف، با ذهنت خودت را ارزیابی نکن که حقیر هستی یا ضعیف، بلکه به همت و خواست خود برای فضاگشایی و عدم کردن مرکزت نگاه کن.

تو به هر حالی که باشی، می‌طلب
آب می‌جو دایماً، ای خشک‌لب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

ای خشک‌لب، ای کسی که به واسطه سبب‌سازی و ماندن در حال و قال ذهنی از آب زندگی محروم شده و تشنه‌ای، در هر حالت و وضعیتی که هستی دائماً طلب داشته باش، یعنی فضا را باز کن و طالب خداوند، پیغام و برکت او باش.

چاره آن دل عطای مُبدلی‌ست
داد او را قابلیت شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده
قابلیت: سزاواری، شایستگی
داد: عطا، بخشش

چاره این دل همانیده، عطا و بخششی است که با فضاگشایی از جانب تبدیل‌کننده یا خداوند می‌آید. این احسان و بخشش خدا وابسته به قابلیت و سزاواری انسان و آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد نیست. [به عبارتی قابلیت که با ذهن همانیده و سبب‌سازی سنجیده می‌شود و بر مبنای آن انسان خود را لایق دریافت برکات الهی نمی‌داند، معیار سنجش خداوند برای بخشیدن نیست.]

بلکه شرط قابلیت داد اوست
داد لب و قابلیت هست پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

لب: مغز، میوه

پس شرط قابل بودن انسان بخشش خداوند است که با فضاگشایی به همه انسان‌ها می‌رسد نه آن کارهایی که با ذهنش انجام بدهد یا ندهد. درواقع لطف و بخشش ایزدی مانند مغز است و قابلیت که با ذهن تجسم می‌شود مانند پوست است.

این که موسی را عصا تُعبان شود
همچو خورشیدی کفش رَخشان شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۹)

تُعبان: اژدها

این که عصای موسی تبدیل به اژدها شده و یا کف دستش رَخشان و نورانی گشت.
[ادامه در بیت بعد]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۷)

«فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ.»

«عصایش را انداخت، اژدهایی راستین شد.»

توضیح آیه:

عصا را انداختن و تبدیل شدنش به اژدها، یعنی اگر شما پخته شوید، عصای شما که من ذهنی و اسباب شماست می‌اندازید و اژدهای شما از ذهن آزاد می‌شود. پس ما این قابلیت را داریم که اگر خداوند ما را تبدیل کند، زندگی ما از درون ذهن بیرون آمده و ما به بی‌نهایت او زنده می‌شویم. بی‌نهایت او و ناظر او همان اژدهاست. اژدها در اینجا زندگی زنده‌شده موسی و یا هر کسی است.

صد هزاران معجزات انبیا
کآن نگنجد در ضمیر و عقل ما
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۰)

صد هزار معجزات دیگر انبیا که در فکر و ضمیر و عقل ما نمی‌گنجد.
[ادامه در بیت بعد]

نیست از اسباب، تصریفِ خداست
نیست‌ها را قابلیت از کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۱)

تصریف: دگرگون کردن، تصرّف کردن در چیزی

از اسباب‌های من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن نیست، بلکه تصریف، دخالت، کارگردانی و داد و بخشش خداوندست. وگرنه نیست‌ها برای خلق شدن و به وجود آمدن چگونه می‌توانند قابلیت و لیاقت پیدا کنند؟

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی
هیچ معدومی به هستی نآمدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲)

اگر قابلیت و سزاواری شرطِ بخشش و دادِ خداوند بود، هیچ معدومی پا به هستی وجود نمی‌گذاشت.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۰۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان